

شعر دفاع مقدس

مجموعه اشعار برگزیده
پانزدهمین
کنگره سراسری

به کوشش: حسین اسرافیلی

بسم الله الرحمن الرحیم

زخم سیب

نویسنده:

حسین اسرافیلی

ناشر چاپی:

صریر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

زخم سیب

مشخصات کتاب

سرشناسه : کنگره سراسری شعر دفاع مقدس(پانزدهمین: ۱۳۸۵: ارومیه) .

عنوان و نام پدیدآور : زخم سیب : (مجموعه اشعار برگزیده پانزدهمین کنگره سراسری شعر دفاع مقدس، ارومیه شهریور ۸۵)/به کوشش حسین اسرافیلی.

مشخصات نشر : تهران: صریر، ۱۳۸۵.

مشخصات ظاهری : ۳۴۵ص.

شابک : :۲۵۰۰۰ ریال۹۶۴-۶۶۶۱-۴۴-۰

يادداشت : فیپا

عنوان دیگر : مجموعه اشعار برگزیده پانزدهمین کنگره سراسری شعر دفاع مقدس.

موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷-- شعر-- کنگره‌ها.

موضوع : شعر فارسی-- قرن۱۴-- مجموعه‌ها.

شناسه افزوده : اسرافیلی، حسین، ۱۳۳۰-

شناسه افزوده : بنیاد حفظ آثار و نشر ارزش‌های دفاع مقدس. نشر صریر.

رده بندی کنگره : PIR۴۱۹۱/ج۹ک۹ ۱۳۸۵

رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶۲۰۸۳۵۸

شماره کتابشناسی ملی : م۸۵-۲۴۳۸۸

مقدمه

... آثار رسیده به دبیرخانه‌ی کنگره‌ی پانزدهم شعر دفاع مقدس را که ورق می‌زنی، گاهی به اسم‌های آشنای شاعرانی برمی‌خوری که سال‌های سال حضورشان را در عرصه‌های ادبی شاهد بوده‌ای و این بار شعری تازه با نگاهی نو و دریچه‌ای دیگر پیش چشمانت می‌گشایند و تو را دعوت به تماشای خلوت خود می‌کنند. در کنار آن نام‌های آشنا، اسم‌های جدید با آثاری ارزشمند، توجه تو را به خود جلب می‌کند. شعرها با تصویر و تخیل زیبا و تعهدی پنهان در پشت واژه‌ها مانند پرتو چراغی پر نور، نگاهت را از دیگر ورقه‌ها برمی‌گیرند و تا زیبایی را به تماشا بنشینی، ناگهان بدون اراده شعر را بلند بلند می‌خوانی و اطرافیانت - بویژه اگر قزوه و بیگی - باشند، با نگاهی مملو از سؤال، علت را جویا می‌شوند و فاضل نظری با شیطنت و طنازی، جمله‌ای می‌گویند که لبخند انسان محجوبی مثل علی محمد مؤدب را نیز به دنبال دارد، اما وقتی بسیاری از شعرها را برای هیأت داوران می‌خوانی، صدای آفرین را نه تنها از لبانشان که از نگاه و چشمانشان نیز می‌توان دریافت و گفتگوی استاد مشفق کاشانی و شیرینعلی گلمرادی مؤید تازگی و زیبایی آثار است.

[صفحه ۱۶]

به هر حال ماحصل ساعت‌ها و هفته‌ها کار و تلاش هیأت محترم داوران، مجموعه‌ای است از اشعار زیبا که هر کدام با زبان و بیانی

خاص و در قالب‌های گوناگون شعر پارسی، با اندیشه و احساسی ویژه پیش روی شماست، به همراه فهرست بالا بلندی از نام صاحبان آثار برگزیده که مطالعه‌ی آنها شما را به خوانش دوباره‌ی شعر یا بخش‌هایی از یک شعر فرامی‌خواند. در این میان آثار شاعران جوان که حتی چند سال پس از پذیرش قطعنامه پا به جهان گذاشته‌اند و هنوز بیش از ۱۴ و ۱۵ و ۱۶ بهار را به تماشا ننشسته‌اند، بر حیرتت می‌افزاید که آینده‌ی پربار و بالنده‌ی آنان را در امروز موفق‌شان می‌توان دید.

قسمت مردان خدا بوده است

خبر محدودیت در تأمین بلیت رفت و برگشت به ارومیه، مانند پتک سنگینی‌ست که بر سرت فرود می‌آید و کاظم‌خان رستمی با لبخند ملیح و لب‌های خشک شده‌اش که نشان تشنگی و روزه‌داری‌اش در این روزهای گرم و پرکار است، می‌گوید: «چاره‌ای نیست!»

به دنبال نقشه‌ای باید بود... و بالاخره پیشنهاد ایاب و ذهاب شاعران استان‌های نزدیک ارومیه و آذربایجان غربی با وسائط نقلیه عمومی و مستقیم نیز همه‌ی مشکل را حل نمی‌کند و دبیر بیچاره‌ی کنگره نیز دستش از همه جا کوتاه، مجبور می‌شود هیأت داوران را مجددا فرابخواند تا با نظر شورایی آنان تعدادی از شاعران از فهرست مهمانان کنگره حذف شوند! هرچند که انجام آن نارضایتی و تأسف همراه است ولی به ناچار انجام می‌شود، اما آثار آنان و بسیار آثار دیگر که از زیبایی و طراوت و تازگی برخوردار بودند، جهت استفاده در کتاب یادمان کنگره درج می‌شود تا اهل

[صفحه ۱۷]

ادب از آن بی‌بهره نمانند.

بخش ویژه‌ی این کنگره که شعر «مقاومت» بود و به مناسبت تجاوز رژیم اشغالگر قدس به لبنان و مقاومت شجاعانه‌ی حزب‌الله و سید حسن نصرالله - مقاومتی که جهان را به تحسین واداشت و اگر چه بسیاری از کشورهای عرب با تجاوزگران همصدا شده بودند، اما ایستادگی و پایداری حزب‌الله و رهبر عربی؛ سید حسن نصرالله توانست دشمن را عقب براند و برای دومین بار پیروزی بر صهیونیست‌ها را به امت اسلام و ملت لبنان هدیه دهد - فراخوان داده شده بود نیز با همین محدویت و مشکل روبه‌رو بود که در پایان تعدادی از آثار در همین موضوع به همراه دیگر شعرها در همین مجموعه - زخم سیب - در کنار هم نشسته‌اند.

همزمانی برگزاری این همایش با روز ملی شعر و ادب نیز از ویژگی‌های کنگره‌ی پانزدهم بود که آن را به فال نیک می‌گیریم و برای همه‌ی شاعران این سرزمین آرزوی سلامت و بهروزی می‌کنیم.

از همه‌ی داوران، و شاعر گرانقدر ارومیه‌ای، جناب آقای بیت‌اله جعفری که ما را در همه‌ی مراحل کمک کردند، همچنین از همه‌ی عوامل اجرایی در تهران و ارومیه سپاسگزارم.

دبیر علمی پانزدهمین دفاع مقدس

حسین اسرافیلی

[صفحه ۱۹]

ماهور جان

آتشی، سید محمد - ابرکوه

در قلب من یادهایی است

این گونه پر باران

که می‌گویم من

وقتی

چشم در چشم آسمان داشته باشی

گاهی که نسیم می‌نوازد

گیسوانی را

شروه خوان‌ام را

در ماهور جان می‌شوی

کنار تپه‌های فکه

آب‌های اروند

آری، شروه‌خوانی مرا

[صفحه ۲۰]

در ماهور جهان می‌شنوی

وقتی در من

ستاره‌ی جنوب

خاموش می‌افتد.

[صفحه ۲۱]

شهید

آراسته، صوگل - کلات

پشت سر، کوچه پر از حادثه‌ی رفتن توست

آب و آیینه و قرآن، همه عطر تن توست

مادر از گوشه‌ی پرچین سحر پیدا شد

غنچه‌ای کز غزل مستی بلبل واشد

سر سجاده سرشکش لب قرآن پیچید

کز نسیم سحرب آیه‌ی پروانه شنید

پر پرواز ندارد همه کس، هم نفسان

عشق یابد، که ببارد به سکوت دل و جان

تا وداع قدمت بر دل اندیشه نشست

غزل غم، ز هیاهوی نگاه تو شکست

با سحر بودی و ازعشق فراتر رفتی

تا شکفتن و به چشم همه بی‌سر رفتی

[صفحه ۲۲]

باز از آمدنت بوی بهشت آمده است

چه عروجی که چنین حادثه در هم زده است!؟

بی‌صدا رفتی و اینک به غزل می‌مانی

به نگاه همگان آیه‌ی جان می‌خوانی

به شهادت، تو چنین عاشق بی‌تاب شدی

سوختی و ز شرار نفسش ناب شدی

اینک از گوشه‌ی چشمت نظری ما را بس

که چه تلخ است نشستن به هیاهوی قفس

[صفحه ۲۳]

چند رباعی

آران، سید حیدرعلی -ارومیه

ماییم و تفنگ، یار دیرینه ما

ماییم و خدنگ عشق در سینه ما

از سینه ما عشق وطن نتوان برد

ای خصم زبون بترس از کینه‌ی ما

سردار سپاه پاسداران بودند

عاشق به حسین، سربداران بودند

با بیرق فتح لشکر عاشورا

در کرب و بلای جان‌نثاران بودند

در مکتب انقلاب جان داد شهید

معشوق هر آنچه خواست آن داد شهید

[صفحه ۲۴]

با حنجره‌ی بریده در مسلخ عشق
فریاد حیات جاودان داد شهید
به یاد سردار رشید اسلام، مهدی امینی
در سنگر رزم عاشقان تک بودی
فرمانده قلب‌های بی‌شک بودی
مظلوم‌ترین شهید این شهر عزیز
سردار بسیجیان «دارلک» بودی

[صفحه ۲۵]

رو به صبح

آزاد، مهرناز - اصفهان
به مناسبت آزادسازی خرمشهر
بیا دوباره به یمن فرار اهریمن
هر آنچه بوی بدی می‌دهد خراب کنیم
نمای شب‌زده‌ی شهر مهربانی را
پر از سپیده‌ی زیبای آفتاب کنیم
برای سبز شدن ریشه‌های هستی را
به خاک باغچه پیوند جاودان بزنیم
میان کوچه و پس کوچه‌های جنگ‌زده
ز عشق سقف بسازیم و آشیان بزنیم
در این دیار گذشته است فصل تاریکی
تمام پنجره‌ها رو به صبح باز شدند

[صفحه ۲۶]

ز خون روشن آنان که جان فدا کردند
معابدند که آماده‌ی نماز شدند
در این دیار هم‌آواز با شقایق‌ها
قصیده‌ای به بلندای عشق می‌مانیم

پر از نسیم بهاری برای باغچه‌ها
سرود سبز، سرود جوانه می‌خوانیم
در این دوباره‌ی آزادی، این دوباره‌ی صبح
بتاب عشق، که باز آسمان شهر آبی است
بیا مهاجر دلتنگ، سوی خانه‌ی خویش
که این مسیر دگر انتهای بی‌تابی است

[صفحه ۲۷]

کربلای چندم

آزادنیا، رقیه – شفت، گیلان
تقدیم به شهدای گمنام
در طوافت فرشته می‌چرخد، دورتا دور دوش مردم را
یک کم آهسته‌تر قدم بردار، تا نیاشوبی این تراکم را
از حرم‌های چهار ضلعی باز بوی خاکستر تو می‌آید
هدیه‌ی شهر کرده‌ای این بار، تربت کربلای چندم را؟
هیچ از افتادگیت کم نشده است،. سر زدی باز هم به این کوچه
حال حتی که زیر پر داری، وسعت آسمان هفتم را
بی‌نشان‌تر، غریب‌تر برگرد، نامی سال‌های بی‌برگشت!
رد پایت مرور خواهد کرد، خاطرات حوالی گم را
پانزده کنگره گذشت از تو، دست شعر از تفحصات خالی است
کاش فردوسی از تو بنویسد، مثنوی‌های خان هشتم را

[صفحه ۲۸]

دریایی‌ها

ابراهیمی، سمیه – بهشهر
باز حالتی نگفتنی دارم
می‌نویسی کجای دردم را؟
با شمایم آهای دریایی!
خط بزن واژه‌های سردم را

خاطراتت چو نقل بر دامن
همچنان آیه آیه می‌بارد
یاد یک اضطراب دیرینه
در گلوی تو بغض می‌کارد
شعر، این حس گنگ و نامفهوم
در وجودم دوباره می‌میرد
عشق در این جنازه‌ی متروک

[صفحه ۲۹]

با شما جان تازه می‌گیرد
آسمان که صدایتان می‌کرد
شانه‌های شما نمی‌لرزید
خیس می‌خورد زیر رگبارش
شانه‌هاتان که داشت می‌خشکید
کاش با آتش نفس‌هاتان
خاک را شعله‌ور نمی‌کردید
باز در آسمان گره افتاد
کاش می‌شد دوباره برگردید
با قدم‌های کهکشانی‌تان
کوهها را رسوب می‌کردید
سال‌ها زیر سایه‌ی تقدیر
عاشقی با جنوب می‌کردید
چند سالی بهار می‌آید
خانه‌ها بوی عید می‌گیرد
ناگهان کوچه‌های شهرم باز
بوی نام شهید می‌گیرند

[صفحه ۳۰]

سوت زخم‌ها

ابوترابی، سید محمدحسین - قزوین

کوه، روی صندلی چرخدار می‌رود

ابرها نشسته‌اند و بی‌قرار می‌رود

سوت می‌کشند، زخم‌های کهنه بر تن‌اش

آی مردم! از کنارتان قطار می‌رود

بوق پشت بوق، شهر درهم و شلوغ

با صدای او ولی کسی کنار می‌رود؟

ایستگاه زخم‌های او کجاست بعد از این؟

عصر پنجشنبه‌ها سر مزار می‌رود

واگنی جدا شده‌ست از قطار دوستان

برده بار داغ را و بردبار می‌رود

رد ریل او به روی برف…، می‌رود بهار

روی برف، رد ریل او، بهار می‌رود…

[صفحه ۳۱]

پا نداده تا که درد خوبش را نشان دهد

از کسی که دست داشت انتظار می‌رود!

[صفحه ۳۲]

کوچه‌ی شهید

احمدی، کورس -تهران

زل می‌زنی تو چشمام

از تو یه قاب خالی

من بی تو خسته از خود!

اما تو در چه حالی؟

طعم قشنگ خنده

رو گوشه‌ی لباته

رد میشه، هر کی انگار

یه عمره آشناته

کدوم فرشته هر شب

سر می‌ذاره رو شونه‌ات

[صفحه ۳۳]

کدوم پرنده هر روز
گل میاره تو خونه‌ات
نشد پرنده باشم
دور حرم بگردم
حالا باید زمینو
قدم قدم بگردم
رو کوچه اسم من نیس
اسم تو روبه‌رومه
اگه یه روز شهید شم
کوچه‌ی من کدومه؟

[صفحه ۳۴]

نوجوانی نخل‌ها

ارژنگ، فاطمه - کلاله، گلستان
آن روز که خورشید روشنایی‌اش را به تو هدیه داد
سرزمین هزار آوایمان
تولد دوباره‌ی خون و آتش را جشن گرفت
و از تمام روزنه‌ها عطش می‌جوشید
ابرهای سیاه آمدند
و فرصت پرواز را
از تمام پرنده‌ها گرفتند
آن روز تمام نوجوانی نخل‌ها خمیده شد
آن روز
شهرمان شهید شد!

[صفحه ۳۵]

قهرمانلار یوردو

اسدی، بهرام – ارومیه

قؤجامان یوردوموز ایل لردن بری

گؤروب آجی شیرین خاطیره‌لری

بیر زامان اسکندر، بیر واخت قیصری

قارشیندا ائلیمیز، بیر اصلان کیمی

دایانیب هایخیریب مرد اوغلان کیمی

باغداد خلیفه‌سی بیر زامان بورا

قؤشون گؤندرمه کدن گلمیشدی زارا

بیر زامان کوراوغلو بوردا خانلارا

اود – آلوو قیسدیریب، قان قوسدورارمیش

ناپاک جانلارینا، اود قیسدیرارمیش

بورا ازل گوندن اودلار یوردودور

شهرت‌لر یوردودور، آدلار یوردودور

[صفحه ۳۶]

قهرمانلار یوردو، مردلر یوردودور

گؤز تیکه نمه ییبلر بو یوردا یادلار

تیکه‌ن آنجاق گؤروب جانیندا اودلار

هر زامان بو یئره گلیب آخینلار

یابانجی لار بوردا، آخیدیب قانلار

بیرلشیب بو ائلده ایگیت اوغلانلار

قوجانی – گنج‌لی وئریب ال‌اله

دوشمن صف‌لرینه دوشوب ولوله

هر نئچه واخت بیزه آخیبلار آنجاق

آخیردا ایشلری اؤلوب اویونجاق

گرک بو بیر سؤزو هریانا سانجاق

یوفله مک ایسته‌ین حق چیراغینی

داغیلمیش گوره جک اؤز توفاغینی!

[صفحه ۳۷]

به آخر برسد

اسدی، سجاد - کنگاور

کاشکی این شب، شب مانده به آخر برسد
تا سحر باز همان پر زده از در برسد
آن قدر منتظرم خیره به در تا کلمات
از تن زخمی تو بر تن دفتر برسد
سال‌ها حسرتم این بود به تو گل بدهم
ترسم این‌ها همه از من به تو پرپر برسد
خواب دیدم که شبی شکل کبوتر شده‌ای
می‌شود آه خدایا که کبوتر برسد
کاش ای کاش که می‌شد که بگویم که پدر
چه کسی باز به داد دل مادر برسد

[صفحه ۳۸]

قسم شکسته

اقبالی، علی‌اکبر - الیگودرز

رمزی بوده حتما
در رمز عملیات
که مزارت
گم شده لابه‌لای لکنت اروند
کدام واگویه‌های امواجی؟
که شط
هر شب جمعه
می‌گذارد بر شانه‌های خلیج فارس
سیاوشون می‌خوانند برایت
هم‌آوای مویه‌های مادری که ایل
از یاد برده
ییلاق و قشلاق را

[صفحه ۳۹]

خیلی وقت است که مادر
قسم داده
تمام آب‌های عالم را
به پهلویی شکسته
برای کشف نشانی از تو...
حالا که خودت را نمی‌آوری
لااقل
پلاکت را برای دلتنگی‌هامان بفرست!

[صفحه ۴۰]

چه قدر فاصله

اکبرزاده، امیر – قم
خبر شدند گمانم، که بی‌خبر رفتند
همیشه زود رسیدند... زودتر رفتند
قطارهای فشنگ آمدند پی در پی
مسافران همه در
خویش شعله‌ور رفتند
رسیده‌اند به مقصد، رسیده‌اند به خویش
رسیده‌اند... اگر آمدند اگر رفتند
من آن زمان به خودم آمدم که رفت قطار
و در پی‌اش چه قدر چشم‌های تر رفتند
همیشه دیر رسیدن به ایستگاه طلوع
ستارگان شب پیش با سحر رفتند!

[صفحه ۴۱]

در آستانه‌ی تردید پا به پا کردم
تمام ثانیه‌هایم چنین هدر رفتند
[چه روزها که مرا خط زدند در تقویم!
چقدر حوصله از شعرهام سر رفتند!]

قطارهای رسیدن گذشته‌اند از من

منم و حسرت آنان که با سفر رفتند

[صفحه ۴۲]

پایان

الماسی، محدثه – ایذه

بعد از آن روز سیاهی که خیابان نرسید

هیچ کس مثل تو این گونه به پایان نرسید

آه! ای سرخ‌تر از هر چه رگم می‌گوید

پا به پای تو کسی سبز بدین سان نرسید

توی مشق شب دارا چرا خط افتاد

قد سارا که به مفهوم دبستان نرسید

مادرم گفت شبی روح بیابان بارید

و کسی مثل تو از جانب طوفان نرسید

هیچ کس مثل تو از دریا شدنش آبی نیست

و کسی مثل تو از جانب طوفان نرسید

با توام غیرت خورشید سراپا، ای شمع

هیچ کس مثل تو این گونه به پایان نرسید!

[صفحه ۴۳]

فقط...

امینی، فائزه – اراک

و حرف، باز فقط حرف مادرم باشد

و قول داده‌ام این بار آخرم باشد

خیال... نه ننویسم! خیال... نه نکنم!

خیال خوب تو دیگر نه در سرم باشد

نه در دلم... دل تنگم... ولی مگر می‌شد؟!

مدام قاب نگاهت برابرم باشد

و یک غریبه صدایت کنم، که «بابا... آب»

فقط توقع یک برگ دفترم باشد
چه می‌شد آه اگر محض امتحان یک بار
تو می‌شدی پدری که... که باورم باشد
که از زبان تو یک بار بشنوم -یک بار
که بر زبان تو یک لفظ «دخترم» باشد

[صفحه ۴۴]

تو مرد خانه شوی! مهربان و نان‌آور
و مادرم فقط این بار مادرم باشد!
تو می‌شدی... تو... ولی نه فقط شدی عکسی!
که رو طاقچه سنگین و محترم باشد
خیال رنگی تب‌دار دختری شده‌ای
خیال نه... که همان نیم دیگرم باشد
دوباره آخر بازی... دوباره اعوا... قهر
و سایه‌ای که نمی‌خواست بر سرم باشد
بیا دوباره و منت کشی بکن... و برو!
که قول داده‌ام... این بار آخرم باشد

[صفحه ۴۵]

جنگ یعنی...

امینی، مهدیه - ساوه
نیمی از پای او مانده بر خاک، نیم دیگر دوان توی پوتین
این چنین است رزم و شهادت، این چنین است میدانی از مین
نوجوان سیزده سال دارد، سیزده سال شمس الضحایی
نوجوان است و نارنجک و تانک، نوجوان است و ناموس او دین
ای خوش آن جبهه که خاکریزش، ساخته از تن کشته گان است
ای خوشا آن گیاهی که پایش رفته در عمق گلدان پوتین
مرز یعنی حصار سترگی، ساخته از بلندای غیرت
جنگ، یعنی از این سر گذشتن، جنگ یعنی که تعدیم تمکین
جبهه انگار کوی یتیم است، که علی ابن عشق و شهادت

در دل نیمی شب‌ها می‌آید، به تسلای قلب مساکین

چادر نیمه شب باز باز است، عده‌ای زیر چتر منور

فیض‌خواه دعای کمیل‌اند، اهل رازند و ایمان و آیین

[صفحه ۴۶]

نیمی از پای او مانده بر خاک، نیم دیگر دوان توی پوتین

این چنین است رزم و شهادت، این چنین است میدانی از مین

[صفحه ۴۷]

این عطش

انصاری‌فر، اسلام - ایلام

تلخ، بی‌صدا، گرفته‌ای

رو به ناکجا گرفته‌ای

نور را ورق نمی‌زنی

مثل جمعه‌ها گرفته‌ای

پاره پاره‌ی تن‌ات سیاه

در خودت عزا گرفته‌ای

دست در تلاوتی غریب

شور «ربنا» گرفته‌ای

چیست این عطش، که آن همه

عمر از خدا گرفته‌ای

[صفحه ۴۸]

با دلی ز دست داده‌ای؟

آسمان! چرا گرفته‌ای!

[صفحه ۴۹]

قاب اندوه

انصاری‌نژاد، محمدحسین – بوشهر

به کبوتران سپیدی که عشق را در میدان مین به تماشا گذاشتند

می‌بینم از این سمت عطش، خوشه‌ی مین‌ها

پرپر شدن وسعتی از سبزترین‌ها

خاکستری و مشت پری، تکه پلاکی

از ایل سفر کرده به جامانده همین‌ها

بر طاقچه‌ها قابی از اندوه شماماند

این است فقط قسمت ما خاک‌نشین‌ها

میدان، تهی از جرأت بشکوه سواری است

کو سوختن و پر زدن از خانه‌ی زین‌ها؟

پوسیده‌ام از ظلمت مردابی عصیان

دستان من و دامن خورشید جبین‌ها

[صفحه ۵۰]

اینجا دهکده‌ی جهانی است

انصاری‌نسب، عبدالحمید –بندرعباس

شما کلمات را ندیده‌اید؟

از گوانتانامو گریخته

به گوری دسته جمعی ریخته‌اند

توی حلبچه سوخته‌اند

و عدالت

پای افغانستان است

که می‌رود روی مین

محمدالدوره است

که پخش می‌شود روی زمین

و «دل پیرو»

پشت میله‌های پیراهنش پیر می‌شود

اینجا دهکده‌ی جهانی است

[صفحه ۵۱]

ما برای یوونتوس کف می‌زنیم
و خلیج موهای تو
که باز می‌شود
چه فرق می‌کند آندره آغا سیب می‌خورد یا...
ما کف می‌زنیم
تو فکر می‌کنی شیوخ عرب
پسته‌های خندان ما را برای چه می‌خرند؟
امروز به اتوبوس یوونتوس که فکر می‌کردم
ادواردو آنیلی از چهره‌ام پیاده شد!
و اینکه می‌بینی نیلی‌ام
دارم به خلیج موهای تو
و بازهای عرب فکر می‌کنم
به زانیتای آبی
که قرار است خواهرام را با خود به دریا ببرد
به سیگار مدونا کنج لبش
به معلم رایانه‌ی خواهرم
به ماه چهارده ساله
که پخش می‌شود از یو. اچ. اف خانه‌ی ما
دارم به گونه‌های تو و گونی‌های شنی فکر می‌کنم
- بچه‌های علی تشنه‌اند!
-بچه‌های زهرا تشنه‌اند!

[صفحه ۵۲]

- الله اکبر!
- یا مهدی!
دارم فکر می‌کنم
به سیب قبل از جنگ
به جنگ قبل از سیب
به فانوس فارس روی خلیج موهای تو
و سگ‌ها که پارس می‌کنند

این وقت شب توی کمربندی
یک نیمه سیب به من بدهید
و حوای کوچکی
می‌خواهم آدم باشم!

[صفحه ۵۳]

شمع

اوژن، یعقوب - نوشهر
و سبز می‌شود غزل
در چشم‌های تو
به سنگرت که می‌رسم
باران گلوله را پاک می‌کند باد
از تنش
و پاک می‌شود زخم
بسیج از خاطرات من به بسیج
نه به ابر، نه باران
به شلمچه به شمعی که روشن است
فکر نمی‌کنم
عصایم
... عصایم را کجا گذاشته‌ام!

[صفحه ۵۴]

درس ایثار و وفا

بای، قاسم - گلستان
اول پاییز بود و در کلاس
دفتر خود را معلم باز کرد
بعد با نام خدای مهربان
درس اول آب را آغاز کرد
گفت بابا آب داد بچه‌ها

یک صدا گفتند: بابا آب داد
دخترک اما لبانش بسته بود
گریه کرد و صورتش را تاب داد
او ندیده بود بابا را ولی
عکس او را دیده در قابی سپید
یادش آمد مادرش یک روز گفت

[صفحه ۵۵]

دخترم بابای پاکت شد شهید
مدتی در فکر بابا غرق بود
تا که دستی اشک او را پاک کرد
بچه‌ها خاموش ماندند و کلاس
آشنا شد با سکوتی تلخ و سرد
دختری در گوشه‌ای آهسته باز
گفت بابا آب داد و داد نان
شد معلم گونه‌هایش خیس و گفت
بچه‌ها بابای زهرا داد جان
بعد روی تخته‌ی سبز کلاس
عکس چندین لاله‌ی زیبا کشید
گفت درس اول ما بچه‌ها
درس ایثار و وفا درس شهید
مشق شب را هر که با بابای خود
باز بابا آب داد و نان نوشت
دخترک اما میان دفترش
ریخت اشک و داد بابا جان! نوشت

[صفحه ۵۶]

تو رفتنی که...

بصیرنیا، شیرین – ارومیه

به من خیره بودی به سردی پدر!

در آن صبح لبریز زردی پدر!
سفر کردی اما قرار این نبود
که هرگز دگر بر نکردی پدر!
نشد تا برای تو کاری کنم
نخوردم دوباره به دردی پدر!
نمی‌دانی آخر چه کردی به من
تو آن روز با من چه کردی پدر!
و آوار شد بر سرم آسمان
همان عرصه‌ی لاجوردی پدر!
چه دست فلک ناجوانمرد بود
کجا بود آن روز مردی پدر!

[صفحه ۵۷]

شبی خواب دیدم تو را در افق
و افلاک را می‌نوردی پدر!
تو رفتی که با عشق سازش کنی
تو رفتی که دورش بگردی پدر!
من آن روز صد بار مردم ولی
تو یک بار باور نکردی پدر!

[صفحه ۵۸]

نقاشی

بنائیان بروجنی، نجمه -بروجن
هی چشم چشم، پلک، دو ابرو - و بعد از آن
یک صورت شبیه به ماه و لب و دهان
یک جفت دست روی تنی که کشیده‌ای
یک جفت مثل دست من و دست دیگران
پایین صفحه سبز بکش زیر هر دو پاش
بالای صفحه آبی پر رنگ آسمان
نقاشی‌ات تمام شد و بعد جان گرفت

شکلی شبیه زندگی دیگران گرفت
کم‌کم بزرگ شد و کمی قد بلند شد
هرچند وقت برد، اگر چه زمان گرفت

[صفحه ۵۹]

بیرون پرید از دل بوم و سلام کرد
هی پلک زد و حجم هوا بوی نان گرفت
حالا دقیق یک کت و شلوار می‌کشی
یک قاب عکس در دل دیوار می‌کشی
عکس عروس و و دسته گل و یک شروع ناب
آن مرد را دوباره به تکرار می‌کشی
زیباترین بهانه‌ی این عکس‌ها شده است
لبخندهای سرخ که این بار می‌کشی
تصویرهای ساده‌ی ذهن‌ات قشنگ شد
نقاشی‌ات چه خوب، چه خوش آب و رنگ شد
یک دفعه بین این همه آبی، سفید و سبز
طوفان وزید، شهر به هم ریخت، جنگ شد
گم شد صدای شادی زن‌ها و هلهله
آغاز نعره‌های گلوی تفنگ شد
بر قاب عکس گرد مه‌آلود خط کشید
بر آینه و هرچه در آن بود خط کشید
ناگاه روی آن همه شفاف صاف صاف
دست سیاه درد و شب دود خط کشید

[صفحه ۶۰]

بی‌موقع، زرد روی تصاویر پا گذاشت
مثل خزان زودرسی زود خط کشید
پاییزها پشت سر هم تمام شد
بس روز و ماه و سال که مبهم تمام شد
حتی کسی به در نزد و در نزد کسی
تنهاترین دقایق پر غم تمام شد

دیگر نه نامه‌ای، نه نشانی، نه...، هیچ چیز
حتی امید آمدنش هم تمام شد
حالا تو مانده‌ای و قلم‌مو و بعد از آن
یک صورت شبیه به ماه و لب و دهان
تو جای دست‌هاش دو تا بال می‌کشی
تصویری از به اوج رسیدن و آسمان
این طور بهتر است شبیه فرشته‌هاست
این طور بهتر است که پایان داستان...
پایان قصه مثل دو چشم روشن است
چشمی که تا همیشه‌ی تاریخ با من است
با این که تو بزرگی و بالایی و بلند
پایان قصه، کوچه به نامت مزین است

[صفحه ۶۱]

دلاور شهید

بهرامچی، اکرم - بیجار، کردستان
در حریم پاک سنگر نور پاشیدی دلاور
بر هجوم زخم‌ها، مردانه خندیدی دلاور
با لبانی خشک و دستی پینه بسته پر صلابت
برق آتش بر سر هر خصم باریدی دلاور
از تبار کیستی؟ چون قله‌ی آتشفشانی
ذات ققنوسی که در آتش خرامیدی دلاور
بر سر و رویت نشسته خاک غربت خاک تربت
مگر در سنگرت احرام پوشیدی دلاور
کعبه‌ات را در کدامین آسمان دیدی که هر دم
در طوافش، غرق خون، مستانه چرخیدی دلاور؟
ای غروب سرخ تو رنگین کمان باد و باران
پنجه در گردونه‌ی دوار، پیچیدی دلاور

[صفحه ۶۲]

لحظه‌ی پرواز را آموختی ققنوس آتش؟
کاین چنین در قامت محراب رقصیدی دلاور
از تو مانده استخوانی، چفیه‌ای، سربند سرخی
تو در این منظومه‌ی خونین، چو خورشیدی دلاور
سبز بودی، سبز ماندی، تا ابد سرسبز مانی
بر بلندای بهاران، برگ جاویدی دلاور

[صفحه ۶۳]

حماسه‌ی وطن

بیگی حبیب‌آبادی پرویز
هماره در دلم، حماسه‌ی وطن
شراره می‌زند، به جان اهرم
تو رابه لوح عشق، به دل نوشته‌ام
تو را به خون خویش، به جام سرشته‌ام
وطن! به راه تو گذشته‌ام ز جان
به جان عاشقان، برای من بمان
تو صبح صادقی، تویی پگاه من
به هر کران تویی، چراغ راه من
به هر بهانه‌ای، قرار من تویی
به هر کناره‌ای، کنار من تویی
شکوه مهر تو نشسته در دلم
به هر چه رو کنم، تویی مقابلم

[صفحه ۶۴]

به هر کجا روم، سرود من تویی
سلام عاشقی، دورود من تویی
به نام نامی‌ات، که هست سربلند
نمی‌رسد زیان، نمی‌رسد گزند
به نام نامی‌ات، قسم که هر زمان
اگر طلب کنی، مرا به نقد جان

نه من در این سرا، که جمله مرد و زن

برای حفظ تو، به تن کند کفن

بخوان بخوان مرا، بخوان در این مدار

به نام تو کنم، همیشه افتخار

[صفحه ۶۵]

خاطرات یک دفتر

پرندآور، ایوب - جهرم

دفتر خاطرات پروازش، باز هم پیش چشم من باز است

عطر و بویش قدیمی و کهنه، دست خطش صمیمی و ناز است

جلد آن قهوه‌ای کم‌رنگی‌ست، محتوایش به عکس، پررنگ است

این طرف خاطرات سوسنگرد، آن طرف خاطرات اهواز است

صفحه‌ی اولش ببین... دارد یک بسیجی همیشه می‌خندد

صفحه‌ی آخرش تماشا کن... خط و امضای چند سرباز است

صاحبش یک بسیجی زنده –ساکن آسمان شش یا هفت –

آه! یادش بخیر... یادش سبز... بچه‌ی باصفای شیراز است

شب، سری می‌زنم به خرمشهر، از سراشیب جاده‌ی کلمات

هر کجا می‌روم جهان‌آرا... مثل این نخل سرفراز است

ساعتی را به خلسه می‌گردم، نخل و این ماه و... شط هم که –

همچنان پر غرور و بالنده، همچنان لهجه‌اش خوش آواز است

[صفحه ۶۶]

بوی باروت می‌شود حس کرد، پشت خاکریز تنهایی

که دو، سه تا کلاش تنها یک، لوله‌ی سرد موشک‌انداز است

بعضی از صفحه‌های آن سرخ است، گاه چندین شلمچه غم دارد

هر کجا می‌دوی پر از زخم، تاول شیمیایی و گاز است

می‌دوم هی جنوب را تا غرب، دشت را قله را - زخم رو زخم -

پیش خود فکر می‌کنم گاهی، واقعا عشق دردسر ساز است

صفحه‌ی آخر همین دفتر، حتم دارم شهید خواهم شد

آه مادر! حلال کن... آخر، لحظه‌ها لحظه‌های پرواز است

بچه‌ها خورد و خسته و خاکی، از شب سخت حمله برگشتند...

صبح سر می‌رسد، ولی جبهه... همچنان پیش روی من باز است...

[صفحه ۶۷]

قطار بهشت

پشت مشهدی، اعظم - بندرعباس

قطار کلماتم

از ریل این خطهای موازی

به سمت تو می‌آیند

صدای سوت غصه‌هایم را می‌شنوی؟

از بین این ناله‌های تلخ

که کاغذ شعرم را شاعرانه کرده‌اند؟

از خط خارج شده‌ام

و سوزن‌بان واژه‌هایم

در تلاقی آرایه و استعاره

قفل شده است

قطار این کلمات

از ریل این خطهای موازی

[صفحه ۶۸]

به سمت تو می‌آیند

و پوتین‌هایی که در مه گم

و در نور پیدا می‌شوند

قطار بهشت

از کدام ایستگاه می‌گذرد؟

فرشته‌ها گلچین شده‌اند

و خاکی‌ها انتخاب!

لاشه‌ی این شعر هم

مسافر این قطار نیست

خدا پوتین‌های مرا

از روی ریل پاک کرده است...

[صفحه ۶۹]

سرود گرم رهایی

پناهی، زهرا-اصفهان

تمام حجم زمین، هیچ در برابر تو

چقدر بوی اقاقی گرفته پیکر تو

خبر رسید که چشمان باغ غمگین است

که تکه تکه شده قامت تناور تو

از آن زمان که دلت را به آسمان دادی

گرفته عطر بهشت خدا سراسر تو

تو آن قناری سرخی که در تمام زمین

به گوش می‌رسد آوازه‌های آخر تو

به آسمان که رسیدی فرشته‌ها خواندند

سرود گرم رهایی، شب مقدر تو

میان کوچه‌ی هم‌نامت، آسمانی محض!

هنوز چشم به راهت نشسته مادر تو

[صفحه ۷۰]

دوباره یاد تو در قلب دفترم پیچید

دوباره بوی اقاقی گرفته سنگر تو

[صفحه ۷۱]

من هم می‌آمدم

پورفیکوهی، متین - تهران

من بی تو چه داشتم

چه می‌شدم؟!

شاید اگر نبودی،

آسمان امروز آفتابی نبود

زمین پرواز قشنگی نداشت

برای پریدن

شاید اگر نمی‌رفتی

سکوت غمگین

تمام باغچه را زیر و رو می کرد

خاکش با شخم بولدوزرها سیاه می‌شد

و در آن گل‌های جهنم می‌رویید

[صفحه ۷۲]

شاید اگر نمی‌ماندی

طلایی هم اگر می‌ماند

بدل بود

و قول و قرارمان دروغ

شاید...

که نه! به یقین اکر همسال تو بودم

من هم می آمدم

تا خونین‌شهر، مهران و مجنون

تا دوکوهه و خلیج فارس

تا آن سوی ارغوان‌ها

جغرافیا که بود

اگر می‌خواست ما را محدود کند

به خدا تا کربلا هم می‌آمدم

تا خدا...

پای پیاده، سینه‌خیز

کلاغ پر، حتی بی‌دست و پا

مین‌ها و خمپاره‌ها ترقه‌هایی بیش نبودند

[صفحه ۷۳]

اگر تو دستم را می گرفتی

بر پیشانی‌ام یا زهرا (س) می‌بستی

باور کن نبود

این همه غربت، این همه درد...

کاش یا تو بودی

یا من همسال تو بودم

[صفحه ۷۴]

رفت

تقوی، فاطمه - ابرکوه

پوتین به پا و خنده به لب، چفیه‌ای به دوش

بوسید دست مادر و آن شب غریب رفت

باغ بهشت منتظرش بود، عاقبت

«احمد» برای چیدن یک دانه سیب رفت

او رفت و رفت پشت سرش درد بود و درد

مادر، نماز، پنجره، تنهایی و دعا

حالا شبیه یک غزل ناب و آتشین

جا مانده در قنوت تمام ستاره‌ها

آن شب انار بغض شکست و دلش گرفت

وقتی شنید که پسرش بی‌نشان شده

[صفحه ۷۵]

آرام گریه کرد و به یک عکس خیره شد

وقتی شنید تکه‌ای از آسمان شده

یادش می‌آمد آن همه احساس پاک را

مهر نماز و چفیه و پوتین و ساک را

آورده بود باد برایش فقط کمی

از استخوان جمجمه و یک پلاک را...

[صفحه ۷۶]

مین و کمین

تنگاب جهرمی، فروغ – جهرم
دشمن شبیه تیر و کمان در کمین نشست
وقتی سپاه، گوشه‌ی میدان مین نشست
گل‌های سرخ سر زده از سیم خاردار...
در قلب خاک، دلهره‌ای آتشین نشست
فریاد آب آب، جهان را گرفته بود
سردار خیمه‌ها نفسی بر زمین نشست
این سو کسی تفنگ به دوش عقیده داشت
مردی به شوق مشک، در آن سو به زین نشست
ناگاه دست ماه به دست زمین رسید
مردی پر از ستاره شد و روی مین نشست
آن سو، سوار دور شد و آسمان چکید
این سو کسی به محضر روح‌الامین نشست

[صفحه ۷۷]

برخاست شور مبهمی از پشت خاکریز
یک مشت خاک تازه بر آن سرزمین نشست

[صفحه ۷۸]

روشن‌ترین نگاه

تیکنی، مریم – اصفهان
زیباترین نگاه تو را قاب کرده‌ام
و بر بلندترین دیوار به تماشا گذاشته‌ام
سنگرنشین شب‌های بی‌ستاره و ماه
حالا آسمان، ماه و ستاره
هر شب به میهمانی تو می‌آیند
حالا لحظه لحظه‌ی آن سال‌ها را
تمام نخل‌ها شهادت می‌دهند و فریاد می‌زنند

حالا

حیاط خانه‌ی ما بی‌ترنم گام‌هایت

غریبانه نفس می‌کشد

دیگر کدامین سلام

سپیدارها را به وجد می‌آورد؟

با روشن‌ترین نگاه تو آفتاب سایه‌ای بیش نیست!

[صفحه ۷۹]

شور محرم

ثابت قدم، علی – اصفهان

رفتی مگر بهشت مجسم بیاوری!

بر زخم‌های حادثه مرهم بیاوری

تا چند سال من بنشینم به انتظار

تا چند در بهار محرم بیاوری!

جز پاره پاره‌های به جا مانده از تن‌ات

چیزی نبود هدیه برایم بیاوری!

بر شانه‌های خسته‌ی من بعد سال‌ها

حق نیست کوله‌پشتی ماتم بیاوری

بابا کجاست شور و غرور همیشه‌ات

بابا بنا نبود تو هم کم بیاوری!

[صفحه ۸۰]

گنج

جلوداریان، سارا – کاشان

شبی راهی شدی تا با غریبی همسفر باشی

بدون اینکه حتی لحظه‌ای فکر خطر باشی

سواری آ مد و پیغامی از سرگشتگی آورد

به صحرا سر سپردی تا همیشه شعله‌ور باشی

نسیمی آمد و بوی خوش دلدادگی آورد

به دریا دل سپردی تا همیشه رهگذر باشی

تو را تا وادی لیلاترین افسانه‌ها بردند

که مجنون‌وار از حال خودت هم بی‌خبر باشی

جهان یک پهنه آتش بود و از بی‌حاصلی می‌سوخت

تو باریدی که از حس تولد، بارور باشی

تو یادم داده بودی قصه‌های آب، بابا را

نشد اما برای آرزوهایم، پدر باشی

[صفحه ۸۱]

اگر امروز مثل گنج، دنبال تو می گردیم

خدا می‌خواست در این خاک، مفقودالاثر باشی...

[صفحه ۸۲]

نه نامه‌ای، نه نشانی!

جمالی، فاطمه - خوی، آذربایجان غربی

تقدیم به همسران شهیدای مفقودالاثر

نشسته مثل همیشه زنی در ایوانی

و آسمان نگاهش دوباره بارانی

دوباره شب شد و چشمش به راه ماه بزرگ

و مکث ثانیه‌ها بر مدار طولانی

چه لحظه‌های عقیمی و انتظار مداوم

کجاست نقطه‌ی پایان این پریشانی

به یاد لحظه‌ی آخر نشسته می گرید

لباس رزم و تفنگ و وداع پنهانی

و شال گردن او با خطوط شطرنجی

نوار سبز حسینی به روی پیشانی

مرور بار هزارم: «خدا نگهدارت! -

به راه دین و وطن جان ماست ارزانی!»

[صفحه ۸۳]

«و باز هم که نیامد» همیشه می گوید
شروع یک شب دیگر، سیاه و طولانی
فرشته‌ای شده و خواب آسمان دیده
شهید گشته و شاید که نه... چه می‌دانی
نه نامه‌ای، نه نشانی، به جز پلاکی گنگ
و یک تصور مبهم؛ اسیر و زندانی
و پنجشنبه‌ی سرد همیشه با تردید
نشسته با حجم مستطیل سیمانی
و خوانده فاتحه‌ای در عزای باور خود
و شسته مرقد او را با گلاب کاشانی
صدای پای کسی! نه... دوباره یک رؤیاست
دو چشم منتظر و کوچه‌ای چراغانی...
و باز مثل همیشه زن و همان ایوان
زنی که می‌رود آهسته سمت ویرانی

[صفحه ۸۴]

دلم می‌گیرد

چرخ‌کار کاشانی، رضوان - کاشان
خاکریزها که قد می‌کشند مقابلت
یوسفم را گم می‌کنی و
چفیه‌ات را می‌فرستی
پر از بهار
پر از انتظار
دلم می‌گیرد
وقتی قاصدک‌ها نمی‌وزند
وقتی کلاغ‌ها نمی‌پرند
وقتی قرار نیست
عطر تو
بریزد در نوشداروها
وقتی نمی‌یابمت

[صفحه ۸۵]

الا خدای از
«رگ گردنت»
نزدیک‌تر را
دوباره
برابر آینه‌ها
بایست
تا از حضور تنت
مهربانی‌ها
تکثیر شوند حتی
در جزیره‌های هرچه دورتر
تا از پشت شیشه چشم‌هام
دوباره
زیارت‌نامه بخوانم

[صفحه ۸۶]

کودک هفتاد ساله!

حبیبی، پیوند - تهران
پر از هفت سالگی‌ام
پر از وسوسه‌های بازی
من می‌ترسم از دست‌هایی
که می‌کشند قدم را
و از نخی که باد بادکم را
باز می‌گردم
و باز
کودکی هفتاد ساله‌ام!
با گردی سپید لابه‌لای موهایش
و چشم‌هایی تر
که

پدر می‌آید

[صفحه ۸۷]

پدر

در

باران...

پدر

باران شد!

[صفحه ۸۸]

بگو چگونه بگیرم نشان...

حساس، رضا - کرمانشاه

برای گمنام‌های نام‌آور و نام‌آوران گمنام

بگو چگونه بگیرم نشان، بهارت را

بهار یاد تو، این کهنه یادگارت را

چقدر خیره بمانم به جاده‌ی خورشید

هنوز می شود آیا که انتظارت را...؟

چه می‌شود که بیایی و دست خسته‌ی من

غزل غزل بتکاند ز تن غبارت را

برای آنکه بیابم تو را نفهمیدم

سراغ واژه بگیرم و یا تبارت را

من از اهالی این کوچه‌های شب زده‌ام

که گم نموده دلم چرخه‌ی مدارت را

چقدر دربه‌در شعر خویشتن باشم

مگر بیابم از آیینه اعتبارت را...

[صفحه ۸۹]

طرح

حسن‌شاهی، محمدجواد – شیراز

طرح ۱

سر دو راهی

کدام قنداق را بغل کند

تفنگ

یا کودک

طرح ۲

رو به آسمان ابری

پر از خاک خاکریز

دهانه‌ی کلاه ایمنی

لاله‌ای

در نوازش باران

[صفحه ۹۰]

گلوله‌ی مبهوت

حسین‌پوری، قاسم – طبس

به خاکریز تو

آنجا که

صغیر گلوله‌ی مبهوت، زخمی را مرهم است

پناه می‌برم

که زخم‌ها آغاز چیزی هستند، شبیه چرا؟

«تو چرا جنگیدی؟!

در ترس دردناک کودکان از اسلحه،

چرا جنگ‌افزار تو استثناست؟

که هیچ سقفی را بی‌دیوار نخواسته‌ای و

هیچ نخلی را بی‌سر

دستانت

بوی باروت می‌دهد، نه خون!

[صفحه ۹۱]

از خیابان

به سنگرت

آنجا که جشن تولد مرگ‌های تازه را

فتوای خودکشی‌ات هدیه‌ای مناسب است

مراجعه می‌کنم

در سکوت سرد بعد از ظهرهای صلح

آنجا که اکثر نشانی‌ها، نامه ندارد

کاش مادرت هم می‌دانست، اینجایی.

[صفحه ۹۲]

سهمی برای پنجره

حضرتی، لیلا - کرج

تقدیم به جانباز عزیز «حاج آقا سلامت» که ازسال‌های آغازین جنگ بر روی تخت بیمارستان بوده و قدرت و توانش در حد سر تکان دادن است!

قلبم کنار تخت شما زیر و رو شده است

اینجا نگاه پنجره زخم گلو شده است

من طاقتم کم است ولی باز هم بگو

سهمی برای پنجره‌تان آرزو شده است

هرگز نگاه منتظری پشت پنجره

با زخم‌های کهنه‌تان روبه‌رو شده است

تا روزگار هست برای تمام ایل

تندیس‌های صبر شما آبرو شده است

منظومه‌ی تمام غزل‌های عاشقی

کهکشان چشم شما جستجو شده است

با چشم‌های سبز شما قبله‌ام درست

هر رکعتم به خون دل‌تان وضو شده است

[صفحه ۹۳]

باور نمی‌کنم که دلت بشکند، ولی

حق باشماست شهر کمی زیر و رو شده است

حرفی برای گفتنم اما نمانده است

حالا دمی که فرصت این گفتگو شده است

[صفحه ۹۴]

لبریز داغ‌ها

حکمتی، علیرضا – نور، مازندران

تقدیم به شهیدان گمنام وطنم

سرشار از کبودی و لبریز داغ‌ها!

هم صحبت قدیمی این کوچه باغ‌ها!

بعد از تو شانه‌های ستبر درخت شد

مأوای بال‌های سیاه کلاغ‌ها

آری! هنوز بعد تو تکرار می‌شوند

این سایه‌های تیره‌ی دور از چراغ‌ها

مار ابه سمت «بازترین پنجره» ببر!

ای عابر قدیمی این کوچه باغ‌ها!...

[صفحه ۹۵]

تفنگتان

حنیفی، مرتضی – تهران

سوگند می‌خورم به جان تفنگتان

که شیر هم نداشت، توان تفنگتان

آتش زند به جان کلاغان و گرگ‌ها

این گونه است فن بیان تفنگتان

محکوم ریزش‌اند بناهای سربلند

دردا به سر رسیده زمان تفنگتان

حالا تمام شهر پر از سبزه و گل است

از بس که سرخ بود، زبان تفنگتان

انگار از شکوه اساطیری شماست

کاین گونه بازمانده دهان تفنگتان

این جنگ هم به نفع دل ما تمام شد
از بس دقیق بود نشان تفنگتان....

[صفحه ۹۶]

چیزی فرار کرده از آغوش‌ات

حیدری آل‌کثیر، مرتضی - شوش دانیال
چیزی فرار کرده از آغوش‌ات، حس می‌کنی میان تصاویری
دستی دراز می‌کنی و خود را، از دست شوم فاصله می‌گیری
مرگی که لای پرده نفس می‌زد، جانی گرفته، بال می‌افشاند
در عمق شیمیایی چشمانت، اسبی سپید، یال می‌افشاند
لم داده‌ای به شانه‌ای از آتش، در آیینه است چهره‌ی دلگیرت
شکلی غریب، داده به زیبایی، تلفیقی از ترنم و تبخیرت
دیروز بید کوچه که مجنون بود، تب کرد و پای صاعقه‌ای جان داد!
تکثیر می‌کنند و داغش را، فریادهای سوخته‌ای در باد!
وقتی درخت‌های تناور را از شهر آفتاب جدا کردند
پاییزها دهان به دهان خود را، مسئول دفن پنجره‌ها کردند

[صفحه ۹۷]

این قدرها نبند دو پلکت را، پاییز اگرچه فصل ستم باشد
بگذار این نگاه بلاتکلیف، آیینه‌ای برای خودم باشد
در کوچه‌ای که سفره‌ی باران نیست، بوی تعفن است که می‌آید
این فصل، فصل ساده شکفتن نیست، فصل تمدن است که می‌آید
شب کنده است قبر تبلور را، یک کوچه آن طرف‌تر فانوست
اشکی برای خاطره قبری کند، غم چهره شست در تب افسوست
خون از لبت گذشت و معلوم است، این بار هم مقاومتت خونی‌ست
آیینه باز هم به تو می‌خندد، یک ذره از زلال تو در او نیست
از یاد می‌بری هیجان را پس، وقتش رسیده «اشهد ان لا...» را
می‌گسترد حضور تنت بر خاک، احساس کن اواخر دنیا را
باید به حرف پنجره دقت کرد این کوچه است، یا که خیابان است؟
روحت چروک خورده نمی‌دانم، شاید بهار شهر، زمستان است

گاهی اتاق سنگر تاریکی‌ست! سد کرده است راه تنفس را
گاهی نهنگ‌وار، به لب دارد، آهنگ عاشقانه‌ی یونس را
دیگر به التهاب عطش خو کن! پاییزها هم از گله لبریزند
این روزها صدای تو را کمتر، با گریه‌ی حیات می‌آمیزند
چیزی فرار کرده از آغوش‌ات، حس می‌کنی که بیشتر از آنی...
دستی دراز می‌کنی و خود را... ناگهان در میان شهیدانی

[صفحه ۹۸]

قصه‌ی ناباوری

حیدری آل‌کثیر، مرتضی - شوش دانیال
صبح، انداخت، به سر شعشعه‌ی روسری‌اش را
لاله بخشید، به باران تشعشع، تری‌اش را
مرد بود و افقی خیره به تصنیف دو بالش
که ببینند ملائک تم بازیگری‌اش را
ناگهان پیرهن شعله به تن کرد و بهم زد
آسمان را وصف ممتد حور و پری‌اش را
اینک از آن سفر سرخ به خاک آمده شاید
به کسی شرح دهد قصه‌ی ناباوری‌اش را
به زنی آن سوی آوازه‌ی گمنام مزاری
که ادا کرده به تصویری از او همسری‌اش را
به همان مادر بیدار که با دست نحیفی
شانه‌ی غم زده گیسوی بلند و زری‌اش را

[صفحه ۹۹]

دخترش هم به امیدی که پدر باز بیاید
آب می‌داد در آیینه‌ی گل روسری‌اش را
مرد، پلکی زد و برگشت، به آغاز رهایی
رفت و انداخت به مادر نظر آخری‌اش را

[صفحه ۱۰۰]

رد معطر

حیدری، زهرا – مهاجران، مرکزی

تقدیم به محضر معطر جانبازان شیمیایی

رد معطر و نجیب تو را گم کرده‌ام

در ازدحام این همه بو...

به جا نمی‌آورم سرفه‌هایت را

در گستاخی این همه صدا....

اینجا پر از سلاح‌هایی است

که در خداحافظ تو، جان می گیرند

و کبوتران چاهی دلتنگی

که از دهان تو پر می کشند

و در کرانه‌های خاکستری

گم می‌شوند

برای دیدنت از بلندی‌های زاگرس بالا می‌روم

هوا پاك سر می کشم

[صفحه ۱۰۱]

و تا ته دره‌های مسموم غرب می‌دوم

کلیدی نیست

قفلی نیست،

عروسك‌های چینی دروازه‌ی همه‌ی شهرها را

گشوده‌اند

حالا بلوطهای سوخته جوانه زده‌اند

من، در منطقه‌ی آزاد تجاری «بانه» قدم می‌زنم

تو، هم‌نفسانت را تشییع می کنی

و جنگ،

موذیانه تو را تعقیب...

[صفحه ۱۰۲]

در انتظار...

خمسه‌لویی، مریم – ارومیه

هنوز بر لب سرخ تو رد لبخند است
بخند چون که برای دلم خوشایند است
چقدر جاذبه دارد نگاه گیرایت
هنوز عکس نگاهت به قاب دل بند است
چنان جسور و بزرگی که خاک خلقت توست
ز نسل خاک بلندی که در دماوند است
از آن شبی که تو رفتی ببین چه کرده دلم
به رغم این همه مدت به عشق پابند است
دو چشم زل‌زده بر در و آب و آیینه
هنوز کوچه معطر به بوی اسپند است
و من نشسته به راهت که می‌رسی یک روز
برای دیدن رویت دلم چه خرسند است

[صفحه ۱۰۳]

در انتظار تو هستم به خانه‌ات برگرد
و یا بگو که نشان پلاک تو چند است؟

[صفحه ۱۰۴]

راهیان نور

خیاط پیشه، طلعت – کرمان

ما مانده‌ایم و پنجره‌ای به سوی نور
در کوچه‌های سبز به جا مانده از شعور
ما مانده‌ایم و اشک خضوعی ز یک نبرد
در پیشگاه بیرق سبزی ز نسل نور
در این دیار حادثه مردان کشیده‌اند
خطی ز خط سرخ شهادت به سنگ گور
در بیعتی به وسعت احساس عاشقی

ما مانده‌ایم و حیرت و تکرار این غرور

ای ذوالفقار عدل علی، مرد صحنه‌ایم

ما را بخوان به حرمت آن راهیان نور

امشب «طلا» به سمت طوافت نشسته است

ما مانده‌ایم، بغض دخیلی ز راه دور

[صفحه ۱۰۵]

به تعبیر لاله‌ها

دارند، حسین - برازجان، بوشهر

روزی که خاك غربت ما لاله‌خیز شد

پس کوچه‌های گمشده - حتی - عزیز شد

با دست مادران شقایق نژاد باغ

قرآن و آب و آینه دشمن ستیز شد

ای دل چه شد که آتش اسپند کوچه‌ها

بی‌اشك و دود و خاطره در افت و خیز شد؟!

شاید خدا نکرده - به تعبیر لاله‌ها -

روزی شروع این همه، از پشت میز شد!

یا ما در انتظار بهار زمین، به خواب -

ماندیم تا بهار خدا برگ‌ریز شد

از درد، غیر عکس شهیدی تکان نخورد

افتاد بر زمین و دلم ریز ریز شد!

[صفحه ۱۰۶]

شب زنده‌دار

حسین دارند - برازجان، بوشهر

به مفقود الاثرها و خانواده‌های چشم به راهشان

از پشت سر فریاد سرخی از سفر مانده است

فریاد سرخی - با توام - از پشت سر مانده است

گم گشته آنجا لابه‌لای تپه‌ها مردی

زخم بلندی بر دل کوه و کمر مانده است
قالی بزن! ای ماه، شاید مثل من امشب
چشمی به راه انتظار یک نفر مانده است
آن روز می‌گفتیم: «جای سبزشان خالی است!»
امروز، اما... جای صد «اما»، «اگر» مانده است!
دیدم کسی با نیمی از خود درد دل می‌کرد
می‌گفت نیم دیگر او در سفر مانده است!
بالا بلند من، که سر در آسمان داری!
زخم نگاه مادم در پشت در مانده است

[صفحه ۱۰۷]

ای درد! ای شبگرد روح بی‌نشان من!
آری بگو: زخم تبر، زخم تبر مانده است
تنها برای این دل شب زنده‌دار من
سجاده و قرآن و عکسی از پدر مانده است

[صفحه ۱۰۸]

جنگ تمام شده است!

داوری، علی‌اصغر - کاشمر
لک‌لک‌ها
بر لوله‌ی تانک‌ها لاله کرده‌اند
هواپیماهای جنگی زمین را شخم زده‌اند
برداشت روزنامه‌ها این است:
«جنگ تمام شده است.»
برگشته‌ام
در آستانه‌ی در
بازوانت را می‌گشایی
و من
با آستین‌هایی که به جیبم سنجاق است
تنها چهل درصد آغوش برایت آورده‌ام

[صفحه ۱۰۹]

بعد از تو

دفاعی، منصوره - شهر ری

تقدیم به شهیدان انقلاب

چقدر حادثه دارد بهار بعد از تو

درخت‌های زبان بسته، دار بعد از تو

جهان حضور تو را جار می‌زند اما

هوای کوچه پر است از شعار بعد از تو

وفور فاجعه را فال نیک می گیرند

تمام چلچله‌ها بی‌قرار بعد از تو

من از همین هیجان‌های ساده می‌ترسم

از ابرهای پر از انفجار بعد از تو

چقدر جای تو تنهاست در کنا من و

دقیقه‌های به رخوت دچار، بعد از تو

مرور خاطره‌هایی بدون لبخند است

نوید همهمه‌ای بیشمار بعد از تو

[صفحه ۱۱۰]

نخواه راوی مضمون دوریت باشم

که عاشقان در احتضار بعد از تو

و کوچه کوچه تو را نام می‌بریم و هنوز

چقدر جاده بدون سوار بعد از تو...

[صفحه ۱۱۱]

راهم نمی‌دهند

نیکو، طیبه - شیراز

به قهرمان آسمان‌های کودکی‌ام، خلبان شهید عباس دوران

در من قدم می‌زنند خیابان‌های شیراز

بهانه‌های زیادی دست خوابم‌هایم را گرفته‌اند

می‌بینمت هنوز از پشت بی‌سیم‌های خاردار

بوسه می‌چینی

تو هواپیمایی که از زمین کنده می‌شود

تو هواپیمایی که ابرها در انتظارت...

من بادبادکی رها در باد...

بادکی برگشته از خواب اقیانوس‌ها

سر به هر کجا می‌کوبم، بالا نمی‌روم

سطرها را

یکی

یکی

[صفحه ۱۱۲]

پایین‌تر

می‌افتم

تو خیابان کوچکی

با تابلویی رنگ و رو رفته از زنگ‌ها

من کاش

پلکان هواپیمایی که پوتین‌هایت را

نفس نفس می زنم

پایین‌تر

عباس از مدرسه می‌آید

با کیف کوچکی پر از انفجار بزرگ

تو خلبان می‌شوی

و من

دوست داری در آینده...

چه کاره شده‌ام، با این بلیت‌ها که روی دست‌هام

مانده به خطوط مقدم دست‌هات

راهم نمی‌دهند چرا؟

به ستاره‌ها گفته‌ام

به جای این کفش‌ها، برایم پاهای جدیدی بخرد

دیگر به آسمان نمی‌رساندم

قیژ و قیژ این ویلچر لعنتی!

[صفحه ۱۱۳]

محاصره

دولتی، بابک - کرمانشاه

برای آزادی خرمشهر

باید مشقی ز بیکران بنویسد

تابتواند کسی روان بنویسد

باید از ابرها پرنده ببارد

تا دلی از شوق آسمان بنویسد

محتشمی زنده نیست، تا بتواند

مرثیه‌ای تلخ آن چنان بنویسد

قصه‌ی آن لب که گه‌گاه خشک شدن خواست

بر سر گلدسته‌ها اذان بنویسد

حسرت آن دسته خسته‌ای که نمی‌شد

نامه به درگاه جمکران بنویسد

این چه صدایی‌ست؟! این صدا که بخواهد

ولوله‌ای بر تن جهان بنویسد

[صفحه ۱۱۴]

شیون «ممد نبودی» است که نگذاشت

این همه تاریخ با گمان بنویسد

کیست از آن گل که در محاصره پژمرد

چند خطی را به داستان بنویسد؟

یا اگر آن باد ناموافق آمد

هست کسی حرف غیر نان بنویسد؟!

آخر این شعر چند و چون جنون است

پس بگذار خود زمان بنویسد

[صفحه ۱۱۵]

نماد محرم

دولتی، منصوره - قروه

تو کیستی که جهان تشنه‌کام زمزم توست
صفای میکده مرهون باده‌ی غم توست
تو از تبار کدامین قبله‌ای ای مرد
که چشم آینه حیران زلف درهم توست
فرات و تشنگی و تیغ و زخم و آتش و اشک
نماد محشر طوفانی محرم توست
تو در مقام محبت چه خوانده‌ای که هنوز
بلا ندیده سیه‌پوش ساز ماتم توست
چه کرده‌ای تو که در دفتر حماسه‌ی عشق
به احتراز در عالم همیشه پرچم توست
ازین گذر به چه جرات گذشته‌ای کامروز
نگاه عالمیان مات عزم محکم توست

[صفحه ۱۱۶]

ز شرح داغ تو، احساس می‌تپد در خون
به منظری که در آن تیغ و زخم همدم توست
کجا بریم دل خون‌چکان غم‌زده را
که زخم سینه‌ی ما در هوای مرهم توست
سزد به ملک شجاعت کنی سلیمانی
که آبروی شهادت نگین خاتم توست
ز گل‌فشانی این داغ می‌توان فهیمد
که در بساط چمن خرمی ز شبنم توست
به جز حدیث ارادت چه سر کند منصور
که سروری دو عامل حق مسلم توست

[صفحه ۱۱۷]

آن روزهای روشن اشراق

دهقانی، مجتبی – خرامه، فارس

آن روزها در شهر شب‌خیزان، چشمان تو ضرب‌المثل بودند

در لحظه‌ی اشراق چون خورشید، لبریز از شور غزل بودند

آن روزهای خون و خاکستر، روزی که آتش بود اعجازت

طعم کلامت دلرباتر بود؛ گل‌واژه‌هایت از عسل بودند

شب در نگاهت موج می‌زد ماه، عشق تو خورشید دل ما بود

در دست‌هایت نور می‌رویید، آیینه‌هایت بی‌بدل بودند

خون خدا هر لحظه جریان داشت، در رگ رگ فریاد حق خواهان

تن پوش‌ها جنس شهادت داشت، بی‌رنگ و بو در جستجو بودیم

قبر شهیدان در نگاه ما، زیباتر از «تاج محل» بودند

امروز اما قصه‌ات خالی است، از بوی رزم رستم و سهراب

دیروز دستان پر از مهرت، شورآفرین، آهن گسل بودند

[صفحه ۱۱۸]

در حسرت آن روزها هستم، آن روزهای روش اشراق

روزی که چشمان سحر خیزت، در شهر ما ضرب‌المثل بودند

[صفحه ۱۱۹]

شیمیایی

رزوان، محسن – تهران

به واقعیت دفاع مقدس، شهید شیمیایی داوود گلزروی

بی‌سوادی از سر و کول علم بالا می‌رود

ریش گرو گذاشتی یا مو؟!

شیمی درمانی این چیزها را نمی‌دانست.

هر دو تاش را برداشت

یک وقت مدیون نباشد.

این را از ناله‌هایت می‌شد فهمید

که برای کودکی پسرت ترسناک شدی.

«تو را می‌فهمید.»
یک جمله‌ی کاملا رسانه‌ای‌ست
رسانه به درد می‌خورد
اما نه به درد تو
نفس‌هایت

[صفحه ۱۲۰]

یکی در میان بالا می‌آمد
تا به کسی بدهکار نباشی
ناز نفست!
بیشتر از خیلی‌ها می‌فهمد
این اواخر صدایت هم در نمی‌آمد
تا متهم نشوی
صدای سرفه‌هایت قطع نمی‌شود
تو به خیلی‌ها آلرژی داری
از اینجا به بعد را رسانه نمی‌گذارد
همه بفهمند
پس من هم نمی‌نویسم
برای اینکه شهید دفن شوی،
خیلی به مادرت سخت گذشت!

[صفحه ۱۲۱]

در کوچه‌های خیس...

رستمی، زهرا - خلیل‌آباد، خراسان رضوی
باران که می‌بارید گلدان شعر می‌خواند
دل با خودش در زیر باران شعر می‌خواند
مادر لباس کهنه‌ای وصله می‌کرد
بابا کنار سفره بی‌نان شعر می‌خواند
باران که می‌بارید سقف خانه‌ی ما
هی چکه چکه در زمستان شعر می‌خواند

مستأجر ما شیمیایی بود، اما
با سرفه‌هایی خشک و پنهان شعر می‌خواند
چیزی نمی‌فهمیدم انگار از شهیدان
آری گمانم از شهیدان شعر می‌خواند
در کوچه آخر عطر صدها لاله‌ی سرخ
پیچیده بود و با درختان شعر می‌خواند

[صفحه ۱۲۲]

اما خیابان، در بهاری زنده بود و
در گوش او مرغی غزل‌خوان شعر می‌خواند
تابوت‌هایی سبز از نسل درختان
می‌رفت و در گوش شهیدان شعر می‌خواند
باران که می‌بارید دنیا ساز می‌زد
باران که می‌بارید ایران شعر می‌خواند

[صفحه ۱۲۳]

بوی بال کبوتر

رستمی، طاهره - کرمانشاه
با خنده‌ای که عکس تو در بر گرفته است
دیوار خانه چهره‌ی دیگر گرفته است
بعد از تو برق شور و شعف را هجوم اشک
از چشم‌های خسته‌ی مادر گرفته است
بی‌شک شبیه کوچه‌ی ما، کوچه‌های عرش
از نام پر شکوه تو زیور گرفته است
حالا منم، کنار تو، اینجا که پر زدی
اینجا که خاک، بوی کبوتر گرفته است
ای انعکاس دست علی! برق ذوالفقار
افلاک، پشت نام تو سنگر گرفته است
اینجا، نماز چلچله‌ها رو به دست توست
دستی که رنگ غیرت حیدر گرفته است

[صفحه ۱۲۴]

چشمان من همیشه همین جا کنار توست
اینجا که خاک، بوی کبوتر گرفته است

[صفحه ۱۲۵]

باران‌تر

رستمی، فرشته - کرمانشاه

تقدیم به دو برادر شهید حمیدرضا و رضا شاهنده

حمید رفت، کمی بعد هم رضا پرپر
و چشم‌های پدر از همیشه باران‌تر
کسی چه می‌داند درد چیست؟ یعنی چه؟
به جز نگاه پر از درد و خسته‌ی مادر
شنیده سرو جوان ایستاده می‌میرد
ولی نداشت دلش اتفاق را باور
سکوت بود سراسر و کوچه دلواپس
سراغ آنها را می‌گرفت شاید در!
در انتظار در از خود سؤال می‌پرسید
چرا طلسم سکوتش عمیق شد آخر
زمان گذشت و پدر هم شبی پرستو شد
چقدر صبر و توان فراق داشت مگر

[صفحه ۱۲۶]

و کوچه ماند و سکوتی و عطر خاطره‌ها
و مادری که دلش تنگ بود او دیگر
چقدر صبر کند چند شب دعا بکند
که تا شبی برود مثل سروها بی‌سر

[صفحه ۱۲۷]

حدس

رستمی، یوسف - ایلام

نه اینکه شرح تو را در غزل نمی‌گویم
که «حدس حادثه‌ای» محتمل نمی‌گویم
تمام قصه‌ی من، اصل سرفرازی توست
من از تو ای خود من، از بدل نمی‌گویم!
به پیشگاه تو ای بادبان سینه سپر
ز عرشه و تب و تاب دکل نمی‌گویم!
گواه باش که زین لحظه شرمسار توأم
از اینکه عالمم و از عمل نمی‌گویم!
کنون که تا ابد این لحظه اوج تاریخ است
من از فرود به خاک، از ازل نمی‌گویم!
به غیر شهد شهادت، حرام شد بر ما
به این دلیل ز شیر و عسل نمی‌گویم

[صفحه ۱۲۸]

جواب مسئله، عشق است و عقل می‌لنگد!
چنین که با کسی از راه حل نمی‌گویم!

[صفحه ۱۲۹]

دست‌های خیالی

رشیدی، عظیمه - زرند، کرمان

تقدیم به جانبازان

کسی که غربتش آیینه را تکان می‌داد
به یاس‌ها چه صمیمانه آشیان می‌داد
همیشه حرف دلش حرف درد مردم بود
همیشه سهم خودش را به دیگران می‌داد
دلش، تلافی ایثار و عشق و ایمان بود

دلش تلاطم امواج را نشان می‌داد
نگاه نافذ و گرمش ستاره می‌پاشید
و با نگاه نجیبش به من توان می‌داد
کنار تربت مردی نشسته می‌نالید
و دست‌های خیالی‌اش را تکان می‌داد

[صفحه ۱۳۰]

مسافر

رضایی، عباس - موسیان
کبوتری که پس از یک سفر به خانه رسید
کبوتری که بی‌بال و پر به خانه رسید
کبوتری که تا سرنوشت پر زده بود
سپس به حکم قضا و قدر به خانه رسید
غمی بزرگ که از سمت باد آمده بود
به سقف، پنجره، پرده، به در، به خانه رسید
و هر اتاق پر از اشک استجابت شد
همین که بوی غریب پسر به خانه رسید
ولی چقدر سبک بود روی شانه‌ی باد
مسافری که پس از یک سفر به خانه رسید
پسر خلاصه‌ی خود بود؛ استخوان و پلاک
«هر آنچه آه! را این رهگذر به خانه رسید»

[صفحه ۱۳۱]

باز سر به شانه‌ی توست!

روابروجنی [۱] ،عبدالله - بروجن
هزار ابر نباریده توشه‌ی راهت
برو مسافر خسته، خدا به همراهت
قفس همیشه برای پرنده‌ها تنگ است
برو که قصه‌ی این شهر، قصه‌ی جنگ است

برو که در قفس این غروب، می‌میری
که در تلاطم شط جنوب، می‌میری
قفس بهانه‌ی خوبی برای ماندن نیست
برو، برو، برو این شهر جای ماندن نیست
برو غریبه که اینجا غروب؛ یعنی مرگ
جنوب یعنی آتش، جنوب؛ یعنی مرگ
برو مسافر بی‌کس از این خراب‌آباد
برو از این شب تاریک، هرچه بادا باد

[صفحه ۱۳۲]

هوار می‌زنم این درد را، می‌دانم
در این غروب به جایی نمی‌رسد فریاد
بگو که خسته‌ای از شب، اگرچه می‌گویند:
«زبان سرخ سر سبز می‌دهد بر باد!»
مسافر از غم تنهایی‌ام خبر داری!
برو غریبه‌ی خسته، تو هم پسر داری!
نگو که قصه‌ی فرزند تو شبیه من است
نگو که عاقبت یک سر بدون تن است
نگو که «سهمیه‌ها» جانشین بودن توست
که سهمت از وطنت چند شب سرودن توست...
هنوز می‌شنوی؟! از غروب می‌گویم
از این دقایق -ای کاش خوب - می‌گویم
از این دقایق مادر شکسته، بابا، پر!
از آرزوی نشستن به روی دوش پدر
از آرزوی محالی که من پدر دارم
از این همیشه خیالی که: من پدر دارم
مسافر از غم تنهایی‌ام خبر داری؟
برو غریبه‌ی خسته، تو هم پسر داری!

[صفحه ۱۳۳]

برای رویش گل ابر تیره کافی است

به جای پدر، خط تیره کافی نیست
هنوز چشم به راهم اگرچه می‌دانم
برای دیدن او چشم خیره کافی نیست
برای لمس عذابی که سرنوشت من است
هزار سال گناه کبیره کافی نیست
مسافر از غم تنهایی‌ام خبر داری؟
برو غریبه‌ی خسته، تو هم پسر داری!
من از گزیدن ماری پلید می‌ترسم
ز ریسمان سیاه و سفید می‌ترسم
از آن خزان سیاهی که آروزیم را
شبیه غنچه‌ای از شاخه چید می‌ترسم
چنان به یاس سند خورده خط افکارم
که از سرودن «شعر امید» می‌ترسم
«من از نهایت شب حرف می‌زنم» طوری
که از نوشتن اسم «شهید» می‌ترسم
شهید داده‌ام اما به حکم تقدیرم
به حکم جبر سیاهی اسیر زنجیرم
پدر به راه خدا رفت و من یتیم، افسوس!

[صفحه ۱۳۴]

به شوکران چنین سفره‌ای نمک گیرم
سرود مرگ من است، این سکوت سرد اما
رها نمی‌شوم از این غم و نمی‌میرم
مسافر از غم تنهایی‌ام خبر داری؟
برو غریبه‌ی خسته، تو هم پسر داری!
دلم برای خودم تنگ نیست، ای مردم!
شبیه قالی صد رنگ نیست ای مردم!
هجوم دم به دم طعنه هدیه‌ی خوبی -
به بازمانده‌ی این جنگ نیست، ای مردم!
هزار «سهمیه» جای تو را نمی گیرد
کسی به جز تو در این سینه جا نمی گیرد
هزار حرف نگفته هنوز مانده ولی

گلایه جای تو نبود، تو را نمی‌گیرد

«شهید زنده‌تر از زنده‌هاست»... اما، حیف!

کسی برای نمرده عزا نمی‌گیرد

نخواستم که شما جای من فدا بشوید

که نردبان ترقی من شما بشوید

نخواستم که به جای شما کسی بشوم

[صفحه ۱۳۵]

اگر صلاح نباشد، چرا کسی بشوم؟

پدر به عرش سفر کرد و نوزده سالی است

به روی صورت من جای سیلی‌اش خالی است

پدر که رفت به سیلی دیگران سرخ‌ام

به روی شعله‌ی یک درد بی‌نشان سرخ‌ام

برای رفتن بابا ملامتم نکنید!

به جرم کار نکرده، شماتتم نکنید!

به جان عکس خودش، من نخواستم برود

درست عکس خودش، من نخواستم برود

به خاک سرخ شلمچه قسم، خودش می‌خواست

به جان تک پسرش که منم، خودش می‌خواست!

اگر شهید شده انتخاب از ما نیست

عجیب نیست، که جای فرشته دنیا نیست

پدر پریده ولی روح عاشقش با ماست

پدر به راه خدا رفته و سرم بالاست

مسافر از غم تنهایی‌ام خبر داری؟

ولی شبیه پدر حسرت سفر داری

تو مرد این سفری، مرد ماندنی، آری!

بمان که باز قدم سمت عشق برداری

[صفحه ۱۳۶]

مسافر، این دل تنگ از دل تو بی‌خبر است

درست آمده‌ای، این نهایت سفر است

مسافر از غم تنهایی‌ام خبر داری؟
نترس مرد غریبه! تو هم پسر داری
هنوز ساحل این ورطه آشیانه‌ی توست
به سر نیامده‌ای! هر زمان، زمانه‌ی توست
اگرچه راه به سر شد، ولی سفر باقی‌ست
که سر به راه شدن آخرین کرانه‌ی توست
غمین مباش که گمنام مانده‌ای، ای مرد!
که بی‌نشانی تو بهترین نشانه‌ی توست
تمام «شانه به سر» ها از این خبر دارند
که بعد رفتن تو باز سر به شانه‌ی توست
تمام وسعت این شهر وقف آمدنت
«کرم نما و فرود آ که خانه، خانه‌ی توست»

[صفحه ۱۳۷]

آخرین برداشت

روحی، مرتضی - مراغه
زنی که چادر مشکی همیشه بر سر داشت
شکسته، از لبه‌ی سنگ قبر، سر بر داشت
نگاه دوخت به باران، به رنج نامه‌ی ابر
و ابرهای دلش بی‌صدا ترک برداشت
طنین هق هق ابری سیاه‌پوش شکست
فضای خاطره از بس که بغض در برداشت
دوباره عصر غم و اندوه پنج‌شنبه گذشت
و تا همیشه زنی چشم خیس بر در داشت
دوباره قلب خودش را مرور کرد، هنوز
به مرد گمشده‌اش عشق صد برابر داشت

[صفحه ۱۳۸]

و روزها سپری می‌شدند از پی هم
و زن به زندگی انگیزه‌ی مکرر داشت

خدا، که ناظر این لحظه‌های مدغم بود
دوباره از سر لطفش، چنین مقدر داشت
سکانس آخر این ماجرا، زنی که گریست
به روی شانه‌ی مردی، در آخرین برداشت

[صفحه ۱۳۹]

بغض

روشان، حسن – بجنورد
زل می‌زند به این همه قاب و مدال‌ها
در امتداد مه زده‌ای از خیال‌ها
سرباز پیر خیره در اوهام دور دست
در خاطرات گم شده در گود سال‌ها
در خاطرات له شده در کوچه‌های شهر
در خاطرات گم شده در قیل و قال‌ها
در چشم‌هاش – این تپش برکه‌های قیر –
انبوه ناگزیر سکوت و سؤال‌ها
انبوه بغض‌های فرومانده در گلو
انبوه ناله‌های ملول و ملال‌ها
حالا خزیده در خفقانی شبیه مرگ
سرباز بی‌ملاحظه، بی‌احتمال‌ها

[صفحه ۱۴۰]

خیره به برج‌های فرارفته تا ماه
آن سوتر ازتصور خام خیال‌ها
آن قدر دوردست که دیگر نمی‌رسد
تا قاب گنگ پنجره بانگ بلال‌ها
آیا کجاست فرصت آن چشم‌های خیس؟
آیا کجاست خلوت «یا ذوالجلال» ها؟!»
در بوی تند مادگی پرسه‌های شهر
از یاد رفته جرات عصیان یال‌ها

تا چشم کار می‌کند آری قیامت است!
تکرار غمزه‌های ملیح غزال‌ها
از یاد رفته خاطره‌ی سیب‌های سرخ
حالا درخت پیر و هیاهوی کال‌ها!
شاعر دلش گرفت، به ایوان پناه برد
تا ناگزیر منقل و دود زغال‌ها

[صفحه ۱۴۱]

تا کوچه‌های دهکده

روشنی، کیوان - کرمانشاه
به مفقودالاثر شمس‌اله علیاری
خسکید قاب عکس تو در دستم، در کلبه‌ای که جای تو خالی بود
عکست حشور اشک مرا حس کرد، اشکم گواه بی پر و بالی بود
باور نمی‌کنی چه شبی سر شد، پلک تمام پنجره‌ها تر شد
یک روستا بدون برادر شد، شب سوگوار مثل اهالی بود
گفتم: چرا، چرا، تو چرا رفتی؟ تا ژرفنای خاطره‌ها رفتی؟
از ناکجای ما به کجا رفتی؟ آن شب سکوت نیز سؤالی بود
شلیک ممتدی خفه شد در باد، از دور سایه‌ای به زمین افتاد
آن لحظه باد بوی تو را می‌داد، هم بوی داس، مزرعه، شالی بود
گاهی شبیه سایه‌ی موهومی، زآن سوی دشت غمزده می‌آیی
تا کوچه‌های دهکده می‌آیی، امشب اگرچه جای تو خالی بود

[صفحه ۱۴۲]

دختران

زارعی، محبوبه - تهران
برای دخترانی که در روزهای اول جنگ به دست کافران بعثی زنده به گور شدند.
کوزه‌ها بر سر و بر دوش به صحرا رفتند
دختران شکر و نوش به صحرا رفتند
ساکنان غزل و عشق و تماشا بودند

کودکی‌های زمین، قصه و رویا بودند
جز بهار و گل و نوروز چه می‌دانستند
از خزان و شب مرموز چه می‌دانستند
دختران هم‌نفس باد سفر می‌کردند
بر سر تیشه‌ی فرهاد سفر می‌کردند
از سیاهی دل سنگ چه می‌فهمیدند
از هجوم غم و از جنگ چه می‌فهمیدند
حیله‌ی دیو، پری‌های زمین را کوچاند
دختر ماه‌پری، شاه‌پری را سوزاند

[صفحه ۱۴۳]

شیره‌ی جان زمین را به زمستان دادند
آه نفرین به کسانی که شیاطین زادند
آه نفرین به زمینی که علف را پرورد
خانه‌ی مرگ شد و هیزم و تف را پرورد
آسمان و شب مهتاب چه پرفریادند
سرد و سنگین شده بر خاک فرو افتادند
دختران شکر و نوش به صحرا رفتند
کوزه‌ها بر سر و بر دوش به صحرا رفتند
کوزه‌ها از سر و از دوش به خاک افتادند
دختران شب مخدوش... به خاک افتادند

[صفحه ۱۴۴]

کبوتر خانه

ساکنیان، اسفندیار - شهرکرد
سپیده‌دمانی سرد
که کارگران شبانه‌ی ذوب‌آهن،
و رفتگران خسته
در غبار می‌رسند
وقتی کبوتران سپید امامزاده

بر سایه‌های دکه‌ی قفل‌سازی

می‌تابند

و سیگار فروش پیر

بر دله‌ی حلبی آتش می‌زند،

مسافری که تمام راه را خواب می‌دیده

در خیابانی که روشنی لب پر می‌زند

از اتوبوس پیاده می‌شود

در کوچه‌ای که بوی نان تازه می‌دهد

با زیباترین غم‌هایش

در می‌زند

و دور می‌شود

مادر چادر نمازش را

به دندان جفت می‌کند

و تمام راه را

تا ایستگاه می‌دود

و هیچ کس نیست

و این هم خیالی است

و سال‌هاست که جنگ تمام شده است.

[صفحه ۱۴۶]

خاطرات دور

سالک‌نیا، فرزاد -تهران

چه روبه‌روی سیاهی دارد این پنجره

پشت هراس آوارهای مکرر

مشق‌های ننوشته در باد

میزهای شکسته

تخته‌ای سیاه

بی‌قرار نوشتن از سرباز

و زمینی

آبستن پرواز

چه طلوع سرخی دارد این آسمان

با کبوترانی که از شرجی آوازی دور بر می گردند
نگاهشان پر از پرنده و پرواز است
حتما به یاد می‌آورند

[صفحه ۱۴۷]

که از همین آسمان پر ستاره
باران پر می‌بارید
و پرواز چه ساده بر زمین نشست
چه روبه‌روی سپیدی دارد این آینه
این خاطرات دور.

[صفحه ۱۴۸]

تذکره‌ی ناتمام

سپیدنامه، بهروز - ایلام
ساقیا در ساغرم آتش بریز
هیمه‌ای در شعله‌ی سرکش بریز
باده‌ای از خمره‌های آتشین
خرمن دلدادگی را خوشه چین
باده‌ای مرد افکن و هنگامه خیز
در دلم تاانتهای جور ریز
جرعه‌ای زآن رطل‌های سرخ و تلخ
شعله‌ای از اشتیاق شیخ بلخ
حالتی از حالت رندان رحیق
گردی از دامان مردان طریق
باده‌ای از چشم بیماران دوست
زآنکه می گفتی ز عیاران نکوست

[صفحه ۱۴۹]

ساقیا از حلقه و تکرارها

شانه‌ها و مستی دیوارها

اشتیاق دکه‌ی دیوانگی

محتسب‌ها و شراب خانگی

جرعه‌نوشان رحیق آفتاب

شعله‌پوشان طریق التهاب

نعره و پیمانه‌های واژگون

گرمی چشمان و هذیان جنون

از سماع گرم دستان و سبو

با من خلوت‌نشین مست گو

از قلندرهای بی‌نام و نشان

مانده‌ام درمانده از توصیفشان

شعله می‌زد نینوا از نایشان

کربلا در کوله پشتی‌هایشان

باز می‌شد با مفاتیح‌الجنان

چشمشان تا بیکران آسمان

دشت بود و التهابی آتشین

جا نمازی پاره در میدان مین

عالمی مبهوت ماند از کارشان

وز صدای سرخ آتشبارشان

[صفحه ۱۵۰]

بانو

سلامت روندی، فکریه - ارومیه

وقتی تو نیستی همه‌مان گریه می‌کنیم

مانند چشمه‌های روان گریه می‌کنیم

بانو کدام فاجعه پشت تو را شکست

کاین گونه ما بدون امان گریه می‌کنیم

نفرین به خاک باد، نشان تو را ربود

بعد از تو ما بدون نشان گریه می‌کنیم

در جستجوی قبر تو عمری است دربه‌در

همراه ابرهای جهان گریه می‌کنیم

بانو! چگونه شرح دهم غربت تو را

چون شرح غربتت نتوان گریه می کنیم

چشمان خویش باز کن ای خاک سرد درد

ما را ببین چگونه چسان گریه می کنیم

[صفحه ۱۵۱]

کیست

سلامت‌روندی، فکریه - ارومیه

کیست آنکه عاشقانه پر گشود

در کران این فضای پر ز دود

او که با نگاه پر ز مهر خویش

تیرگی ز قلب آسمان زدود

کیست آنکه تشنه را شراب داد

زندگی ساده را جواب داد

کیست آنکه روز و شب هزار بار

بر نهال تشنه‌ی دل آب داد

او که می‌تپد دلم برای او

او که مانده‌ام در ابتدای او

گام‌های کال ما نمی‌رسد

لحظه‌ای به گرد و خاک پای او

[صفحه ۱۵۲]

اوست مهربان چراغ این زمان

اوست مهر روشنی در آسمان

صد فرشته عاشقانه داد زد

اوست شمع پاک و نور جاودان

[صفحه ۱۵۳]

بوی غریب

سلیمانی، پیمان – کرمانشاه

به چشم‌هایی که هنوز منتظرند

آورده است پیکرت را باد

و نامه‌های آخرت را باد

و پخش کرده در دل خانه

بوی غریب سنگرت را باد

تونیستی و هدیه خواهد داد

رزهای بین دفترت را باد

تو نیستی و پاک خواهد کرد

چشم‌های خیس دخترت را باد

تو نیستی، و باز می‌پیچد

چادر نماز مادرت را باد

نه! نه! تو نیستی، نمی‌دانی

پر کرده است سنگرت را باد

[صفحه ۱۵۴]

خاطره‌ی بودن تو

سنجری، امید – اراک

دست بر شانه‌ام انداخت غم رفتن تو

بعد در شهر به پرواز درآمد تن تو

نفس انگار که در سینه‌ات آرام گرفت

درد انگار که خو کرد به پیراهن تو

خانه‌ات ماند و دو کپسول و تختی خالی

چفیه‌ات ماند و یک عکس ز خندیدن تو

بعد تو با غزل خاطره‌ات آمده است

به پرستاری گل‌های مزارت زن تو

پسرت گفت: و حالا به چه باید خو کرد!

مادرش گفت که با خاطره‌ی بودن تو

گفته بودی که مرا کاش شهیدان ببرند

حال من مانده‌ام و درد غم رفتن تو

[صفحه ۱۵۵]

دست در دست خدا

سنچولی، مریم - کلاله، گلستان

نسیم می‌وزد و

خون نخل‌هاخشک می‌شود

پلاک‌ها از ییلاق خاطره‌ی سیم خاردارها

عبور می‌کنند

و چفیه‌ها بال در بال کبوتر در پروازند.

تسبیح‌های بی‌دست

دعاهای شبانه را زمزمه می‌کنند

و خدا گواه تنهایی سجاده‌هاست

خورشید غلیظتر از همیشه می‌تابد

و خاطره باران مکدر می‌شود

وقتی خاکریزها با آن شقایق

در معده‌ی خاک هضم می‌شوند

[صفحه ۱۵۶]

اینک منی که از ایل شقایق‌ها جا مانده‌ام

دست در دست خدا

به حال خود مویه می‌کنم

[صفحه ۱۵۷]

بی‌سیم‌های بی‌صدا

سنچولی، نرگس - کلاله، گلستان

امروز بارش باران

تابش خورشید

و امواج پرتلاطم دریا

علامت دلتنگی است

سربازان سنگرهای غریب دیروز

دلمان برای بوی باروت و

دعای کمیل و

بی‌سیم‌های بی‌صدا

خنده‌های حاجی

و قمقمه‌های خالی از آب گرفته

اینجا آسمان هم دلش گرفته

باید

[صفحه ۱۵۸]

بر مزار کودکانی که پرنده شدند

و نخل‌هایی که سوختند

فاتحه‌ای بخوانیم

تا آرام شویم

[صفحه ۱۵۹]

نگران

سهراب‌زاده، ندا - میانه

تقدیم به روح زلال سردار مهدی باکری

تقویم روی فصل خزان ایستاد است

گویی پس از تو نبض زمان ایستاده است

حس می‌کنم که پشت همین چشم‌های شاد

مردی همیشه دل نگران ایستاده است

در من هزار بغض سترون نشسته است

در تو هزار درد نهان ایستاده است

در چشمهایت - این دو پریشان دربه‌در -

طرح دو تا پلنگ جوان ایستاده است

پشت دریچه‌های شب‌آلود ذهن من

اندوه شاعران جهان ایستاده است
این واژه‌های تلخ معطل درون من
دیری، در انتظار بیان ایستاده است

[صفحه ۱۶۰]

بی‌تو پرنده میل پریدن نمی‌کند
ذهن پرنده از هیجان ایستاده است
پاییز در دقایق من مکث کرده است
گویی پس از تو نبض زمان ایستاده است

[صفحه ۱۶۱]

بدرقه

سهرابی، مدینه - چهارمحال و بختیاری
نیستی پدر ولی مانده یادگاری‌ات
در توان چشم نیست، اشک بی‌قراری‌ات
در هجومی از خزان می‌روی و می‌روی
آنا چنان که گم شده رد پای جاری‌ات
دوست دارمت پدر، مثل آن گذشته‌ها
نیست اینک از تو جز عکس یادگاری‌ات
خواستم شبی پدر، با تو همسفر شوم
مهلتم برید از، عشق تکسوری‌ات
دزد یاس‌ها چو برد برگ خاطرات تو
لشکری ز یاس‌ها آمده به یاری‌ات
دیدم ای پدر تو را، در سکوت پنجره
آمدم به بدرقه، وقت رهسپاری‌ات

[صفحه ۱۶۲]

میدان مین

سهرابی، سید حمید - تهران

از آخرین پوتین فقط یک رد مانده

یک تانک در ابهام مشتی رمل جا مانده

از حاجی و میدان مین و سنگر و ترکش

یک ویلچر و یک آدم ناآشنا مانده

دود سفید و بوی سیر و... «ماسک‌هاتان کو؟»

مردی به روی تخت تنها بی‌هوا مانده

بر چار میخ جالباسی چفیه‌ای غمگین

در حیرت از کوتاهی شلوارها مانده

شب... مرد خشم‌آلود و... سجاده‌ای خالی

در آسمان، چشم انتظار او خدا مانده

بخش روانی... «آی آقا با شما هستم!»

«یک لنگه از پاهایتان در دشت جا مانده!»

[صفحه ۱۶۳]

پرواز پرستوها

سیف‌الدینی، اشرف - کرمان

هر روز پرستو شدنت را باور کنم یا نه

سه نوبت، نه بیشتر

برای پرواز از شانه‌های زخمی یک مادر

نمی‌دانم،

چگونه؛

این خاکریز تو را پرواز می‌دهد

قدس را طواف می‌کنی

دستان کوچکت

واقعا

واقعه آفریدند

بگو به انتهای نگاهت

به کجا گره خورده است

که به خاک مقدس و سرخ سرزمین‌ات

[صفحه ۱۶۴]

روزی چند بار، پیشانی می‌سایی
می‌پرسم از این خاک، روزی چند بار
کربلا می‌شوی
فردا،
شاید،
یک بال پرواز مانده باشد
تا پژواک خنده‌های
کودکانه‌ات را سینه‌ام
حس کنم
ولی باور کن
وقتی کف دستانم آسمان را نظاره می‌کند
و به چشم‌های بارانی تو خیره می‌شوم
یادم می‌رود به آسمان چه بگویم
آسمان ستاره شدنت را می‌بیند
ابرها بازی، غزل، گلوله را می‌بینند
و من فاصله‌ها با تو دارم که دعایت کنم
امشب وقتی مروارید قندیل بسته را در چشمانت دیدم
و فریاد مادر داغدارت را شنیدم
چنین برایت دعا می‌کنم
الهی! دستانی که غنچه‌ها را
از باغ محبت مادر جدا می‌کند، بشکن!

[صفحه ۱۶۵]

قسم به عشق

شامانی، طیبه - تهران
میان سینه‌هایمان
نمانده هیچ فاصله
تو سرفه می‌زنی و من
پر از هراس و دلهره

تو سرفه می‌زنی و من

نفس نفس به جای تو

هزار بار مرده‌ام

به وقت سرفه‌های تو

تو پر ز تاولی و من

ولی مذاب می‌شوم

[صفحه ۱۶۶]

ببین کنار بسترت

چگونه آب می‌شوم

قسم به عشق و عهدمان

نرو بدون همسفر

اگر به فکر هجرتی

مرا ببر، مرا ببر

[صفحه ۱۶۷]

آسمان

شاهمرادی، محمد جواد - اصفهان

آفتاب از کدام سوی افق زد؟ ماهتاب از کدام جانب دریا؟

ساز عشق از کدام پرده در آمد، تا به باغ ستاره برد شما را؟

باغ، باغ ستاره بود و منور... داستان، داستان تشنه و خنجر

قصه‌ی کربلا و قضه‌ی هاجر... قصه‌ی الفت صلیب و مسیحا

... باغ، دریا شد و شناورتان کرد، ماهیان هوای دیگرتان کرد

جذبه‌ی آسمان، کبوترتان کرد... چشم دریا نشست‌تان به تماشا

مرهم جانتان تب تنتان شد، جانتان نذر پر کشیدنتان شد

عشق، تنها چراغ روشن‌تان شد.... عاشقی‌تان نه شکوه داشت نه حاشا

پر کشیدید و عالکی به عجب ماند... روسیاهی روزگار، به شب ماند

جبرئیل از براق عشق، عقب ماند... یکسره پشت پا زدید به دنیا

... ای سواران یکه‌تاز رهایی! ای کمندآوران وصل سرایی!

ای خدایان بندگی و خدایی! همنوایان ربنا و خدایا!

[صفحه ۱۶۸]

آه و آیینه‌تان جمال خدا باد... رزقتان زان شراب روح‌فزا باد...
حاجت رهروان عشق، روا باد... نوش‌تان این شراب کهنه‌ی گیرا...

[صفحه ۱۶۹]

ترنم باران

شجاعی‌نیا، معصومه - کلاله
چشمانم را می‌بندم
خاک خاکریزها روی پلک‌هایم سنگینی می‌کند
به خوابی عمیق می‌روم
و از آن سوی نخل‌های سوخته
برایت دست تکان می‌دهم
تو آن سوتر حافظه‌ی تمام ابرها
پر از ترنم باران می‌شوی
و من در تلاشم تا پروازت را خوب به خاطر بسپارم
خاک‌ها را کنار بزن
تا چشمانم به روی حقیقت باز شود

[صفحه ۱۷۰]

همیشه قسمت ما...

شرفی خبوشان، محمدرضا - ورامین
غریبه آمده بودی، غریبه‌تر رفتی
به دخترت همه گفتند: تو سفر رفتی
مگر نه اینکه سفر می‌روند برگردند
ولی تو باز نگشتی، شهید آوردند
ندیده بود کسی پیکر تو را آن روز
جز اینکه موقع تدفین درونت آهن بود

و مادرت که برای تو صیحه می‌زد گفت:
کسی که خفته در این خاک نیمی از من بود
دلت همیشه پر از التهاب رفتن بود
تمام دغدغه‌ی تو رهایی از تن بود
در این میانه فقط غبطه بر شما خوردیم

[صفحه ۱۷۱]

همیشه قسمت ما، لاله خاک کردن بود
چطور شد که دلم یادی از شما کرده
دلی که عر تپشش نیمه راه مردن بود
غریبه آمدی، غریبه‌تر رفتی
همیشه حاصل کوچ تو خط شکستن بود
مگر نه اینکه سفر می‌روند، بر گردند
ولی تو بازنگشتی، شهید آوردند
هنوز کوچه‌ی ما، از ندیدنت تنگ است
هنوز می‌شنوم دست زینب‌ات سنگ است
نگاه مادر پیرت هنوز مانده به در
و گوش همسر خوبت هنوز بر زنگ است
بگو که حرمت خون تو را نگه دارند
بگو به یک یک مردم هنوز هم جنگ است
اگرچه شهر ندارد نشانی از آتش
ولی نشستن و دور از خطر شدن ننگ است
غریبه آمده بودی، غریبه‌تر رفتی
هنوز می‌شنوم دست زینب‌ات سنگ است
مگر نه اینکه سفر می‌روند، بر گردند
ولی تو باز نگشتی، شهید آوردند

[صفحه ۱۷۲]

خم می

شمس، فریدون - تهران

آنکه با آلاله‌ها پیمان خون دارم منم

شعله‌های داغشان سر می‌کشد از خرمنم

از گلوگاه غزل فریاد و آتش می‌دمد

می‌تراود داغ دل از زخم خونین تنم

رد پاك لاله‌ها را بوسه باران می‌کنم

با لبان تشنه‌ام، با این دل تر دامنم

جایشان خالی‌ست در تقویم سرخ لحظه‌ها

روز و شب را می‌شمارم تا پگاه رفتنم

می‌سرایم شعر باران خورده با مضموم اشك

در رثای غنچه‌ها با واژه‌های الکنم

می‌نشیند در نگاهم یاد چشمانی سیاه

راز قلبمم را بخوان از چشم‌های روشنم

[صفحه ۱۷۳]

یادگار زخمشان در قاب قلبم می‌تپد

ترکش خمپاره‌ها افتاد در پیراهنم

از خم می، نی درآمد یم نیستان ناله شد

یاد یاران می گدازد آذری در بهمنم

[صفحه ۱۷۴]

دوازده روایت از جنگ

شهبازی، عبدالرضا - خرم‌آباد

روایت اول

دوازدهم / آبان / هزار سیصد و شصت و پنج

معلم ادبیات

دفتر حضور و غیاب

و سه نفر آخر کلاس

محمد حسن

مراد

و

– علی بلند می شود –

آقا اجازه؟

بچه‌ها به جبهه رفته‌اند!

[صفحه ۱۷۵]

روایت دوم

سیزدهم / آبان هزار سیصد و شصت و پنج

خرم‌آباد

پادگان امام حسین (ع)

سربندی سبز

و خداحافظ مادر!

روایت سوم

اندیمشک

دوکوهه

و پوتینی که پنج شماره

از پایش بزرگ‌تر بود.

روایت چهارم

کرمانشاه

بیمارستان...

ویلچر خالی از برادر

وسربندی سبز

که گاهی می‌چرخد با باد

در باد

[صفحه ۱۷۶]

روایت پنجم

خرمشهر!

خونین شده

پیراهن تمام برادران من

در اروندرود

روایت ششم

آبادان!

بهشت شهدای گمنام

و نشانی

از بی‌نشان سربازانش

روایت هفتم

باز خرم‌آباد

و خبری تازه

- بهشت رضا -

رضایت می‌دهد مادرش

به آنچه رضای اوست

[صفحه ۱۷۷]

روایت هشتم

از مادر می‌پرسم

صدای درد چیست؟

قاب عکس برادر را نشانم می‌دهد

و آهسته می گرید

روایت نهم

از پدر می‌پرسم، عدالت چیست؟

جفتی پای مصنوعی نشانم می‌دهد

و می گوید:

«هر کس سهم خودش را بردارد!»

تنها پلاکی از من برای کودکان فردا بگذارید

روایت دهم

از برادر می‌پرسم

سهم تو از دیروز؟

عصایش را به من هدیه می‌دهد!

روایت یازدهم

از خواهرم می‌پرسم

سهم تو از امروز؟ می گوید:

[صفحه ۱۷۸]

«شهرداری نام کوچه‌ی شهید... را
عوض کرده!
روایت دوازدهم
منتظرم تا بیایی و سهم مرا
خواهرم را
برادرم را
و همه‌ی کودکان فردا را
تو بیاوری
چه انتظار شیرینی!

[صفحه ۱۷۹]

قوشما (سروده شده)

شیبانی، جمشید - تهران
نه قدر کی، جانیم واردیر
داماریمدا قانیم واردیر
آدیم واردیر، سانیم واردیر
سارسیلمایان، مردائلیمین
قدرتینده‌ن یازاجاغام!
آرزیلارین، آتیب گئده‌ن
هی آشیران، گلن گئده‌ن
«خرمشهری» آزاد ائده‌ن
جومردلرین، ایگیدلرین
همتینده‌ن یازاجاغام!

[صفحه ۱۸۰]

اؤدو سؤنمز، اوجاقلارین
نارینجکلی، قوجاقلارین
«فهمیده» تک، قوچاقلارین
دنیا بویو دائم قالان

شهرتینده‌ن یازاجاغام!

جیبهه‌لرده، قالانلارین

سنگرلری آلان لارین

دوشمانیله چالان لارین

گوله، گوله، پئشواز ائده‌ن

هیجرتینده‌ن، یازاجاغام

ساغالمیان یارالارین

سئل قاچیردان، سارالارین

دائمی آج، قارالارین

عؤمور بویو بیر چؤره‌گه

حسرتینده‌ن، یازاجاغام!

[صفحه ۱۸۱]

چند شعر سپید

شیخ‌مرادی، معصومه - ایلام

(۱)

پیرزنی ریخته

بر این جغرافیای زخمی

این چندمین تنهایی من است

و موهایی که از سپیدی هم گذشته‌اند

کجا دورت بگردم؟

کی؟

و قول داده بودی که هیچ وقت نمیری

به عصایم هم نرسیدی

که از سر شب

کمر درد خورده تا تو نیامدی

پیرزنی ریخته

[صفحه ۱۸۲]

بر این جغرافیای زخمی

با گیس‌هایی بافته از سر شب‌هایی که تو بودی
پیرزنی ریخته
بر این جغرافیای زخمی
می‌ریزد
و ازامشب
خواب راحت می‌شود
(۲)
بزرگ شدم
با نام کوچک ایلام
همین که کمی مانده بود
بیرون برود از نقشه‌ی شما
توی همین خیابان‌هایی که شهیدند حالا
و کوچه‌هایی که گمنام
با پسر همسایه
که رفت
بادبادک‌هایم را
از روی هوا جمع کند
و من نمی‌دانستم مرگ
و می‌خندیدم به بازی خمپاره و موشک

[صفحه ۱۸۳]

به هواپیمایی که دست تکان می‌داد...
اگر این نقشه کمی کوچک‌تر
قدم می‌زدم خیابان‌های بغداد را
با عربی‌ای غلیظ
و چه می‌گفتم به جای شعر...؟!
(۳)
نفس‌هایت را بردار
ما شیمیایی فکر می‌کنیم
فکر می‌کنیم و...
به شماره می‌افتی
نفس‌هایت را بردار

و پیچ رادیو را بچرخان

به سمت خرمشهری

که هنوز

آوازهایش خونین...

و آژیرهای رنگ پریده را

به صدا در بیاور

می‌دانم!

می‌دانم!

دیگر با قیافه‌ی پست مدرن ما نمی‌جوشی عمو؟!

[صفحه ۱۸۴]

باید با ستاره‌ها می‌گفتم

ته دلمان...

نفس‌هایت را بردار!

نفس‌هایت را بردار!

[صفحه ۱۸۵]

بزرگ

شیرزادی، امین – کرمانشاه

ذهن ما حجم حقیری است، خیال تو بزرگ

کی رسد فصل غم‌انگیز وصال تو بزرگ

ای شب نقره‌ای حیرت دریا که شده است

ماه در برکه‌ی چشمان زلال تو بزرگ

می‌رود کودک خورشید به استقبالت

می‌شود آینه از شوق جمال تو بزرگ

نام تو با پر پرواز چنان همزاد است

کآسمان‌ها شده از وسعت بال تو بزرگ

ای غزل برکه‌ی اندوه زلال تو بزرگ

ذهن ما حجم حقیری است خیال تو بزرگ

[صفحه ۱۸۶]

یا صبور

صالحیان‌نیک، الهام - مشهد مقدس

گفتیم که می‌رویم اما ماندیم
با آن همه ادعا، فقط ما ماندیم
صبح آمد دیدیم که هستیم هنوز
از قافله‌ی ستاره‌ها جا ماندیم

[صفحه ۱۸۷]

دیار ستاره و نور

صفائی، زهرا - سمنان

قصه‌های تمام کودکی‌ام
قصه‌ی لاله و کبوتر بود
قصه‌ی سرخ تا خدا رفتن
قصه‌ی خاکریز و سنگر بود
شب همه شب کنار بستر من
مادر از خون لاله‌ها می‌گفت
از شب حمله، خط آتش و خون
از شهیدان کربلا می‌گفت
گریه‌ی عاشقانه‌ی مادر
ترجمانی ز داغ گل‌ها بود

[صفحه ۱۸۸]

گریه‌ی بی‌صدای من اما
از غم انتظار بابا بود
دست‌های نوازش مادر
اشک از گونه‌های من می‌چید
شوق می‌ریخت در پر و بالم

تا غم کودکانه‌ام می‌دید
آرزوی همیشه‌ام بودی
ای دیار گل و ستاره و نور
قصه‌هایت مرا هوایی کرد
آمدم تا به بزم سرخ حضور
آمدم کو به کو به دیدارت
تا بگیرم نشان بابا را
تا تماشا کنم به دیده‌ی دل
این حضور همیشه زیبا را
ای غم بیکرانه! می‌دانم
رازهای نهفته‌ای داری
از خدا، از عروج، از پرواز

[صفحه ۱۸۹]

حرف‌های نگفته‌ای داری
جان من زخمی شقایق‌هاست
مثل تو داغدار گل‌هایم
بشکن این بغض دیر سالی را
تا غریبانه عقده بگشایم

[صفحه ۱۹۰]

قامت ابری

صفادل، خدابخش - نیشابور
سلام قامت ابری نجیب دریازاد
طلوع مشرقی‌ات را نبرده‌ام از یاد
هنوز جای تو در خاطرات من سبز است
اگرچه فاصله‌ای تلخ بین‌مان افتاد
غروب رفتنت، آن لحظه‌ی تماشایی
ببین چه بر سرم آورد خانه‌ات آباد!
مپرس حوصله‌ی باغمان اگر تنگ است

نشسته بختک غم روی شانه‌ی شمشاد
کلاغ بود پیاپی از آسمان می‌ریخت
هزاران حادثه بعد از تو اتفاق افتاد
غزل! حمایت چشمان تو تهمتن را
رها کند مگر از تنگنای چاه شغاد!

[صفحه ۱۹۱]

بیا بهانه‌ی شعرم، مرا ببر با خود
به کوچه‌های قدیمی به ناکجاآباد
به چشم‌هاس تو خود را سپرده‌ام امشب
به آن نگاه غزل خیز هرچه بادا باد!

[صفحه ۱۹۲]

چشم‌های زلال

صفاریان، محمدحسین - خمینی شهر
چقدر آه کشیدم تو را مگر بنویسم
تو را به رنگ نفس‌های شعله‌ور بنویسم
چقدر خاطره باید چقدر واژه و تصویر
که وسعتت را هرچند مختصر بنویسم
چقدر آتش باید چقدر ترکش و باروت
که بیشتر بتوانم که بیشتر بنویسم
چقدر واژه‌ی آرام دارم اما باید
تو را همیشه هم آغوش با خطر بنویسم
تو رود بودی شاید و یا نسیم که باید
تو را ز غربت این خاک رهگذر بنویسم
کدام روز می‌آیی کدام گوشه‌ی دنیا
که رفتنت را این بار هم سفر بنویسم

[صفحه ۱۹۳]

سراسر آتش و آبم شبیه شمعی سوزان

که شعله شعله از آن چشم‌های تر بنویسم

نگاه می کنی اما به چشم‌های زلالت

که این غروب غم انگیز را سحر بنویسم

[صفحه ۱۹۴]

پرواز خونین

طلعت، وحید - میاندوآب

پشت سرت آب پاشید برداشتی تا تفنگ

صبحی که بوسید مادر با اشک چشم قشنگ

مادر نگاهت نکرد و پشت سرت بست در را

می‌خواست شاید نبیند، یک لحظه حتی درنگ

یک ماه بعد از تو اما خیره به مهتاب پرسید

- ای ماه بعد راز شب‌ها آیا ندیدی پلنگ؟

دریاچه‌ای از شجاعت در چشم تو موج می‌زد

ایثار بود و حماسه یا عشق در روز جنگ

یک روز در شهر پیچید، پرواز خونین بالت

حتی زمین و زمان هم آن روز... آن روز... منگ

انگار حتی طبیعت بعد از تو در دشت و صحرا

پاشیده خون تن تو، در لاله‌ی سرخ رنگ

[صفحه ۱۹۵]

چشمش به عکس تو افتاد، لبخند زد عاشقانه

مادر که تنهاست حالا، با خاطرات قشنگ

[صفحه ۱۹۶]

شانه‌ی مادرها

طهماسبی، محمدرضا - تهران

از کاکل بلند صنوبرها
از چشم خون گرفته‌ی شبدرها
پرسیده‌ام نشان تو را اما
چیزی نگفته‌اند کبوترها
رفتی شبیه کوچ شهابی مست
از کهکشان خاکی سنگرها
رفتی ولی بدون تو روشن نیست
تکلیف بال بال منورها
کاش ابتدای فاجعه‌ی تبعید
پایان نمی‌شدند ابوذرها
پایان نمی‌شدند و نمی‌لرزید
مانند موج شانه‌ی مادرها

[صفحه ۱۹۷]

شیمیایی

طیب، محمود - بهبهان
دوباره ریخت در آیینه مرد، مرد بزرگ
مگر چه کرد؟ خدایا... چه کرد مرد بزرگ!
وقوع ناب شبیخوان آیه‌های خلوص
شکوه لحظه‌ی محض نبرد! مرد بزرگ!
همین که در سرم و سرفه رفت رو به تمام
و ذره ذره تنش زار و زرد، مرد بزرگ
همین که سوخت در انبوه زخم و آه نگفت
همین که از همه جا گشته طرد... مرد بزرگ
چقدر شعله‌ی یخ بسته شد و نرم چکید
میان حجم نفس‌های سرد، مرد بزرگ
چقدر زندگی‌اش محو در تصور مرگ
چقدر زندگی‌اش درد و درد... مرد بزرگ!

[صفحه ۱۹۸]

سخاوتی همه نور و بلور، شعر و شعور
شگفت معجزه‌ای مین نورد... مرد بزرگ
دوباره ریخت در آیینه، بعد خشک گرفت
به زیر پوششی از خاک و گرد، مرد بزرگ!
... مگر چه کرد!
خدایا...
چه کرد مرد بزرگ!؟

[صفحه ۱۹۹]

رنگین کمان

عباس‌زاده مسعود

هم بال
با رنگین کمال رقصان نور
بال می‌گشایم
تا بر بلند خاک!
بنشینم
و ترانه‌ی سبز چشمانت را
برای دریچه‌های بسته بخوانم.

[صفحه ۲۰۰]

رقص آتش

عبدالعظیمی، فاطمه - قم

رقص رقصی بی‌امان، در های و هوی آتش است
مرد، تنها با خدایش روبه‌روی آتش است
او سیاوش نیست آیا، با نگاهی ملتهب؟
یا سیاوش زاده‌ای در جستجوی آتش است
آتش عشق است در رگ‌های او جاری شده است
او که خونش تا همیشه آب روی آتش است
بی‌گمان از آب و خاک و آتش او را آفرید

اینکه آن خاک عشق و اینکه اوی آتش است
دارد این آتش دوباره سخت می‌سوزد، مگر
بال‌های شرقی ققنوس روی آتش است!
باز آتش شعله شعله اشک می‌ریزد، هنوز
مرد خاکستر شده بغض گلوی آتش است

[صفحه ۲۰۱]

نشانه‌ی پرواز

عبدی، حسین – ورامین
به شهید تفحص، پازوکی
رفتی سبد سبد، گل پر پر بیاوری
مرهم برای زخم کبوتر بیاوری
رد هزار چلچله را پر کشیده‌ای
تا از شب طلائیه سر در بیاوری
کنج کدام خاطره جا مانده غربتت
رفتی نشانی از غم مادر بیاوری
این قطعه خاک، بوی ملائک گرفته است
اس کاش هدیه، تربت سنگر بیاوری
مشتی هنوز دل به غنائم سپرده‌اند
می‌شد ولی غنیمت بهتر بیاوری
می‌شد که در مسیر رهایی شکوفه داد
بوی بهشت از دل معبر بیاوری

[صفحه ۲۰۲]

از پشت خاکریز، نه از پشت میزها
شمعی به یاد غیرت حیدر بیاوری
زخمی‌ترین نشانه‌ی پرواز در تو بود
رفتی که تا دو بال سبک‌تر بیاوری
ای شهر، شهر گمشده در هیچ و پوچ‌ها
باید دوباره جمله‌ی دیگر بیاوری

[صفحه ۲۰۳]

مفقودالاثر

عزیزی‌آرام، سجاد - کرمانشاه

به شهدای مفقودالاثر هشت سال دفاع مقدس

عمری گذشت و یوسف ما پیرهن نداشت

آری که پیرهن نه، که حتی کفن نداشت

عمری گذشت و خنده به لب‌های مادرم!

خشکیده بود و میل به دریا شدن نداشت

عمری همیشه قصه‌ی نقاشی سعید!

مردی که دست در بدن و سر به تن نداشت...

حالا رسید بعد از هزاران هزار روز

یک مشت استخوان که نشان از بدن نداشت

مادر که گفت: شکل تو دارد پدر، ولی

وقتی که دیدمش، پدرم شکل من نداشت!

[صفحه ۲۰۴]

فهمیدن از نبودن اندوه جمجمه!

بابا هوای سر به بدن داشتن نداشت

با این چنین رسیدن و آن هم بدون سر

حرفی برای مادرم از خویشتن نداشت

آن شب چقدر مادرم ازغصه گریه کرد

بیچاره او که چاره به جز سوختن نداشت

[صفحه ۲۰۵]

کبوترانه

عسگری، نصراله - دورود

تقدیم به روان آسمانی شهید «حسین عسگری»

به درد غربت بی‌تو مبتلا شده‌ام
اسیر وحشت شب‌های بی‌شما شده‌ام
کبوترانه رفتی به سمت آبی عشق
و من به تیرگی خاک مبتلا شده‌ام
چقدر دور ز باغ و پرنده‌ام، افسوس!
و بی‌تو با شب و پاییز آشنا شده‌ام
ز دست بارش باران بی‌ترحم درد
شبیه کولی، ویلان کوچه‌ها شده‌ام
اگرچه فرصت سبز دو تا دشن مرده‌ست
ولی قبول کن ای خوب! بی تو تا شده‌ام

[صفحه ۲۰۶]

اروند خون

عصفوری، پریوش - شیراز
این شقایق‌ها که از مین مشوش سر زدند
ریشه در آب حیات خضر پیغمبر زدند
در هیاهویی که آتش شعله می‌زد هر طرف
بر جنون و خشم دشمن بی‌امان خنجر زدند
گرچه غرق تاول خردل شده دستانشان
عاشقانه منسجم بر چشم شب سنگر زدند
آن کبوترها که با ذکر انا الحق سوختند
با خیال خوش تمام کهکشان را پر زدند
بر فراز آسمان‌ها قصر نوری ساختند
زخم جانسوز زمین را مرهمی دیگر زدند
خاطرات جنگ و جبهه تا ابد در یاد ماست
یاد باد آنها که در اروند خون ساغر زدند

[صفحه ۲۰۷]

کربلا تا کربلا را بی‌گمان طی کرده‌اند
تکیه چون بر شانه‌ی اولاد پیغمبر زدند

[صفحه ۲۰۸]

ققنوس

عظمیمی‌مهر، اصغر - کرمانشاه

خطاب به منافقین شکست خورده در عملیات مرصاد

چه اشتباه بزرگی است اشتباه شما

جهنم است فقط پاسخ گناه شما

هر آنچه نور سخن گفت، کور و کر بودید

نشد سپید دریغا دل سیاه شما!

اگر که پشت به آیینه‌ها نمی‌کردید

نمی‌شکست چنین پشت و پناه شما

درست «ویل لکل» شماست می‌دانید

چقدر افتاده توی چاه شما

کجاست آنکه شما را به جا نهاد و گریخت

کجا شدند رفیقان نیمه راه شما!

آهای ابرهه‌سانان، عجب اصلا نیست

اگر بتازد ابابیل بر سپاه شما

[صفحه ۲۰۹]

کنون که خار و خفیف‌اید عذرخواه شدید!

به ما ندارد اثر، التماس و آه شما

نمی‌شود که از این خبط محض درگذریم

و اینکه چشم بپوشیم از اشتباه شما

چه اشتباه بزرگی که سال‌ها بوده‌ست

به دست دشمن آیینه‌ها نگاه شما

و تکیه گاه شما بوده روی شانه‌ی غیر

چنین اگر شکسته‌ست تکیه گاه شما

و کافرین حتی بر شما شرف دارند

که کفر مطلق و محض است «لا اله...» شما

چنان مه بدرقه‌تان را کسی نیامده بود

نبود چشم کسی منتظر به راه شما

شما، اهل یسارید و دشمنان یمین

عذاب‌های الیم است در گناه شما

گواه ما؛ همه‌ی راه‌ها جدا بوده‌ست

از ابتدای سفر راه ما و راه شما

[صفحه ۲۱۰]

بعد...

عظیمی‌نیا، سیده صدیقه - ابرکوه، یزد

به یاد پدر شهیدم و خاطره‌ی آخرین خداحافظی‌اش

نزدیک رفتنش همه‌ی آسمان شهر در هم مچاله شد تب طوفان گرفت و بعد...

ابری شد آسمان دل خواهرش سپس، مادر براش آینه، قرآن گرفت و بعد...

آمد کنار حوض و نشست و وضو گرفت مثل همیشه خاطره‌ها را مرور کرد

و لحظه‌ی شهادت تنها برادرش در ذهن زخم خورده‌ی او جان گرفت و بعد...

با یاد دوستان شهیدی که بیشتر شب‌های سبز جمعه به خوابش می‌آمدند

چشمان قهوه‌ایش پر از اشک شد، دلش، با یاد نخل‌های پریشان گرفت و بعد...=

یادش بخیر عاشقی و درس و مدرسه، یادش بخیر جبهه و پاییز شصت و سه

و عکس یادگاری خوبی که پشت تانک، عصر سه‌شنبه سوم آبان گرفت و بعد...

مادر برای دفعه‌ی آخر نگاه کرد، به قدر و قامت پسر بیست ساله‌اش

از مأذنه هزار کبوتر بلند شد، تنگ غروب،نم نم باران گرفت و بعد...

[صفحه ۲۱۱]

بی برکت

علوی‌جعفری، سید الیاس - افغانستان

نه چون دیگر مردگان

که به خاک بر می‌گردند

با تشریفاتی در خور

اول صورتشان را فراموش می‌کنند

بعد دست‌هاشان را تا استخوان

ما اما فسیل شدیم

در چند ثانیه

خاکستر ما دودی بود

که هوای شهر را آلوده کرد

و نسیمی که سیم‌های رابطه را...

فرق می کند

[صفحه ۲۱۲]

لذت خنجری در سینه که تا اعماق به پیش می‌رود

گلوله‌ی عاشقی که به پیشانی‌ات فکر می کند

فرق می کند

با بمبی که شانه‌های عزاداران را خمار می گذارند.

بر کدام بدن

بر کدام جنازه نماز می‌خوانید

حتی پوکه‌ای نماند از استخوانمان

و موریانه‌ها خواهند گفت:

«چه مرده‌های بی‌برکتی!»

[صفحه ۲۱۳]

امید

علیپوراصل، پروانه - خوی

تقدیم به تمام مردم شهرهای جنگ‌زده، بخصوص مردمان شهرهای خرمشهر و آبادان و به یاد خانه‌هایی که صاحبانشان را برای همیشه از دست دادند و هیچ گاه پس از جنگ آباد نشدند.

صدای زنگ آژیر خطر باز

سکونی را میان شهر جا داد

تمام خنده‌های شهر مردند

دوباره دلهره، ای داد بیداد!

به یکباره سیاهی در دل روز

همه جا را درون خویش گم کرد

عروسک مادرش را، او پدر را

میان زخم و خون خویش گم کرد
عطش از هرم آتش جان گرفت و
تمام باغ‌های شهر پژمرد

[صفحه ۲۱۴]

نه قطره آبی و نه باغبانی
گل سرخی میان دست‌ها مرد
زمانه شعله‌ور شد، آتش و خون
میان شهر جا خوش کرد انگار
همه از شهر می‌رفتند و می‌ماند
به جای خانه‌هاشان چند دیوار
دقیقا زندگی‌شان مثل کابوس
پر از تانک و فشنگ و توپ و موشک
به کابوس جدایی از عزیزان
مبدل شد تمام خواب کودک
به جای باغ‌های سبز و رنگین
همه جا پر شد از خاک و گل و خار
کسی خوشحالی‌اش یادش نیامد
همه از مرگ گل‌هاشان عزادار
به یاری خدا دوران آتش
به پایان آمد و شد زنده در شهر
تمام خانه‌ها، گل‌ها و کم‌کم

[صفحه ۲۱۵]

دوباره زنده می‌شد خنده در شهر
همه آنجا به این باور رسیدند
که بین ناامیدی‌ها امیدی است
دوباره شهر خود را زنده کردند
همیشه آخر شب‌ها سپیدی است
ولی با این همه از چند خانه
هنوز آوار و تلی خاک مانده

زمین از خون صاحب‌های آنها
دراین ظلم و سیاهی پاک مانده

[صفحه ۲۱۶]

تابوت سرخ

علیرضایی، مسعود - قروه
دوباره آتش و وحشت،دوباره عابری در باد
سری خونین در آغوش و هزاران مرتبه فریاد
بمان با هشت فصل سرخ شب‌هایت، بمان مادر!
که بعد از این هزاران نعش خونین زیر پا افتاد
بدون تو در این بیهوده بودن‌های تکراری
شدم زندانی این سرنوشت کور مادرزاد
به روی هر کتیبه خاطراتت منطق عشق است
مرا نفرین اگر روزی فراموشت کنم از یاد
دوباره آتش و وحشت، دوباره عابری در باد
من و تابون سرخ تو میان موجی ازفریاد

[صفحه ۲۱۷]

گیسوی جنون

عمومی، الهام - خمینی‌شهر
عشق تا سمت پریشانی شب می‌آید
کسی انگار به مهمانی شب می‌آید
در رگ حادثه دیری‌ست که خون آشفته‌ست
باد می‌آید و گیسوی جنون آشفته‌ست
ماه در وسوسه‌ی هر شب کارون غرق است
تب سرمست شدن در تب کارون غرق است
وقت آن است که سجاده زخون تر بشود
بوی قرآن بوزد دشت معطر بشود
بام بی‌تاب شود مست ز جا برخیزد

آسمان عرصه‌ی جولان کبوتر بشود
داستان شب و سجاده و خون و آتش
ثبت بر خط خط پیشانی دفتر بشود

[صفحه ۲۱۸]

دشت بی‌تاب شده، معجزه‌ای در راه است
از تب معجزه چشمان خدا آگاه است
وقت دل کندن از برکه شده قوها را
آسمان باز فراخوانده پرستوها را
می‌رود تا به لب شب‌زده‌ها جان برسد
صبح با قافله‌ی روشن ایمان برسد
وای از این دایره دیری‌ست که مستان رفتند
مست از ساغر و می باده‌پرستان رفتند
چند سالی‌ست که میخانه فراموش شده‌ست
ساغر و باده و پیمانه فراموش شده‌ست
چند سالی‌ست که شب رفته و سنگر خفته‌ست
پای هر حادثه صد سرو تناور خفته‌ست
باغ خشکیده ولی بوی بهاران باقی‌ست
در دل باغچه آهنگ هزاران باقی‌ست

[صفحه ۲۱۹]

اشک دقیقه‌ها

غلامی، محمد - کلاله
چهره‌های نجیب آفتاب زده
پشت خاکریزها
از ارتفاع بودن خود اوج می گیرند
و ساده مثل حل شدن قند در آب
از خود عبور می کنند.
بر دست‌های آتش بوسه می‌زنند
و درخت غیرتشان با باوری سرخ به بار می‌نشیند.

آری، صدای ضجه‌ی خورشید می‌آید
اشک دقیقه‌ها جاری می‌شود
و تمامیت یک اندوه
در خطوط سپید و سیاه دفتر روزگار
حک می‌شود.

[صفحه ۲۲۰]

حالا سراغ چهره‌های نجیب را
از کدام خاکریز باید بگیرم!

[صفحه ۲۲۱]

کبوتران سپید

فاطمی‌مجد، سید منصور - کرمانشاه
صدای بال کبوتر، نگاه ابر سپید
غروب، سرخی پرواز، لحظه‌ای تردید
پرنده، اوج، رهایی، سفر به آیینه
کسی دگر خبر از پرنده‌ها نشنید
و صبح زود شنیدم کلاغ پیری گفت:
دو قطره اشک ز چشم کبود ابر چکید
بهار رفت و پرنده به قصه‌ها پیوست
و دیو آینه‌ها را به هفت بند کشید
ولی هنوز زمین بوی آینه می‌داد
اگرچه بغض دلش را کسی نمی‌فهمید
و عاقبت کسی از سمت آسمان آمد
نسیم روح‌نواز کرانه‌های امید

[صفحه ۲۲۲]

شکست بغض زمین و دوباره ابر گریست
به جای اشک ولیکن پرنده رویید

صدای بال کبوتر، دوباره یک رؤیا
و پشت پنجره فوج کبوتران سپید

[صفحه ۲۲۳]

تکلم

فتوحی، فرخنده - بندر دیر
دستانم را
بال کرده‌ام تا پرواز شوم
از اینجا تا آسمان
به اندازه‌ی جا نماز مادرم
فاصله است
دعایم را نردبانی کرده‌ام
برای رسیدن به عشق
از گلهای روسریم
نور می‌بارد
درخت‌ها از سر شاخه‌هایشان
روشنی جاریست
به زبان موسی

[صفحه ۲۲۴]

تلکم می‌کند در «طور»
از خاکریز تا خدا
فاصله‌ای نیست!

[صفحه ۲۲۵]

داستان تو

فرجی، مهدی - کاشان
رفیق تواز جنگ و سنگر که می‌گفت

تو بودی «دلاور، دلاور» که می گفت

مرا در غرور و شعف غرق می کرد

به من داستان تو را هر که می‌گفت

چه لحن صمیمانه و ساده‌ای داشت

کسی قبل از اسمت «برادر» که می گفت

برادر ولی شرم بر من، نبودم

برای پدر، نیم دیگر که می گفت

نبودی و وقت اذان مادر تو

فقط اشک می‌ریخت «اکبر» که می گفت

پریدی و «پروانه»ات بغض می کرد

کبوتر که می‌دید، کفتر که می گفت

[صفحه ۲۲۶]

دهان رفیقت چه بوی گلی داشت

از آن لاله‌های معطر که می گفت

از او باز می‌خواستم، شرح می‌داد

دلم باز می‌خواست، از سر که می گفت

[صفحه ۲۲۷]

ادامه دارند هنوز

فردوسی، هادی - سروستان، فارس

از زخم، شناسنامه دارند هنوز

در مسجد خون اقامه دارند هنوز

آنان همه از تبار باران بودند

رفتند، ولی ادامه دارند هنوز!

سرتاسر شهر با تو عطرآگین بود

لبخند تمام کوچه‌ها غمگین بود

امروز که بر دوش تو را می‌بردیم

تابوت سبک ولی غمت سنگین بود

خشکیم و پیام خیس باران داریم

چون تشنه لبان به آب ایمان داریم

[صفحه ۲۲۸]

صد بار به رسم سبز عاشق بودن
جان باخته‌ایم و باز هم جان داریم
با آنکه شکسته‌ایم، بر می‌خیزیم
عهدی است که بسته‌ایم، بر می‌خیزیم
هر بار که نام عشق را می‌خوانند
هر جا که نشسته‌ایم، بر می‌خیزیم
پاییز پیام کوچ برگی سرخ است
خندیدن گل زیر تگرگی سرخ است
بر لاله چرا کفن بپوشم، وقتی -
زیبایی زندگی به مرگی سرخ است

[صفحه ۲۲۹]

پدر از خون تو نمی‌گذرم

قبله آرباطان، ابراهیم - آذربایجان شرقی
سال‌ها پیش کودکی بودم
سخت درگیر کودکی‌هایم
پدرم اتفاق سبزی بود
در نهان خانه‌ی تماشایم
سال‌ها، سال‌های دیگر بود
سال‌های خروش و خشم و تفنگ
سال‌های گذشتن از دریا
سال‌ها، سال‌های آتش و جنگ
پدرم اتفاق سبزی بود
پا به پای درخت‌ها در باغ

[صفحه ۲۳۰]

زیر ایوان شب، شب سنگین

اتفاقی عزیز مثل چراغ

پدرم قد کشید تا خورشید

من ولی، در حیاط سرگردان

در زدند و دو سبزپوش، دومرد...

پدرم رفت و در پی مردان

پدرم رفت،من ولی ماندم

زیر ایوان شب، شب سنگین

پدرم گریه‌ی مرا بوسید

بوسه‌ای گرم، بوسه‌ای خونین

پدرم رفت و آسمان لرزید

پشت پروانه‌های باغ شکست

زیرا ایوان بی‌ستاره‌ی شب

آخرین شعله‌ی چراغ شکست

من از آن سال‌های بی‌برگشت

بوی خون و ستاره آوردم

با خیال خودم بزرگ شدم

[صفحه ۲۳۱]

جامه‌ی تازه‌ای به تن کردم

چشمی انداختم به عکس پدر

جامه‌ی تازه بوی ماه گرفت

روح من چون پرنده‌ای کوچک

زیر چتر پدر پناه گرفت

پدرم خون تازه‌ای بر برف

پدرم عطر تازه‌ای در باد

پدرم اتفاق سبزی بود

که بیفتاده، اتفاق افتاد

خواند زیر درخت‌های بهشت

آخرین نامه‌ی مرا پدرم

آخرین سطر نامه‌ام این بود:

پدرا! از خون تو نمی‌گذرم!

[صفحه ۲۳۲]

معجزه‌ی ناگهان

قدرتی، نسترن - سمنان

در غم نشست خاطر من از جوانی‌ات
با یاد لحظه‌های پر از مهربانی‌ات
در کوچه باغ خاطره‌ها پرسه می‌زنم
با یاد روزهای خوش همزبانی‌ات
رازی میان زمزمه‌های تو بود و من
می‌خواندم از نگاه تو راز مهربانی‌ات
بی تو دلم گرفته از این لحظه‌های درد
این لحظه‌های درد و غم جاودانی‌ات
روزی خبر رسید از آن سوی مرزها
در خون شکفته بال و پر آسمانی‌ات
رفتی به سمت نور و نگفتی که بعد تو
پژمرده می‌شود ثمر زندگانی‌ات!

[صفحه ۲۳۳]

سرو مرتعش

قره‌داغلو، صابر - اردبیل

با پای عاریت به سراشیب جاده بود
مردی که می‌شلید و همیشه پیاده بود
خیس از هوای شرجی باران چشم خود
در ابتدای فصل خزان ایستاده بود
رنجور و بی‌رمق ز غم سال‌های درد
ابری شدن به دیده‌ی خود یاد داده بود
جز فصل زرد در شریانش نبود لیک
در صورتش بساط بهاران گشوده بود
پاهای لنگ لنگ و نفس‌های تنگ او

خود راوی جنایت بسیار ساده بود
در تار و پود طره‌ی او باد می‌وزید
این سرو مرتعش ز نظر اوفتاده بود

[صفحه ۲۳۴]

از فرط خوردنش به زمین زخم کم نداشت
گویا زمانه‌اش به چنین کار زاده بود
با این همه شرافت احساس بود و عشق
چون پا به جای پای شهیدان نهاده بود
من در هوای اینکه بنوشم ز جام او
او از کلام من به تکاپوی باده بود

[صفحه ۲۳۵]

قرارمان این نبود

قلندری - اعظم - شیراز
فانوس را که حرف می‌زدی
تاول می‌زد لب‌هام
چه آگاهی مبهمی است عشق
...
تمام نمی‌شوی
در پس زمینه‌ی ذهنم
ایستاده‌ای!
پشت آرزوهام
از همان وقت که خودت را
رهای جبهه‌ها کردی
هر روز
در چاردیواری تنم بن‌بست می‌شوم

[صفحه ۲۳۶]

اشک‌هام را پست می‌کنم

به نشانی سنگری که

کوچه‌ها را بلد نیست

من

دختری که همه‌ی آب‌های جهان را

پشت سرت ریخت!

پا روی بخت پسری گذاشتم

که عاشق خدا بود

با پلاکش نیامد

اصلا قرارمان این نبود

قرارمان این نبود که:

«عکس تو را توی قاب بگذارم.»

[صفحه ۲۳۷]

آستان بسته

قهرمانی، شهربانو – اسلامشهر

در دلت آتش‌فشانی سوخت، خاکستر نداشت

شانه‌های زخمی‌ات را هیچ کس باور نداشت

یک پرنده بی‌هوا افتاد بر خاک سیاه

زیر پای آسمان جان داد اما پر نداشت

اعتمادی نیست بر حرف شما مردان خاک

هیچ دستی بار غم از روی دوشت بر نداشت

قصه‌ی شبگردی‌ات را ماه بود و آینه

عشق فرجامی برای تو از این بهتر نداشت

کاش دستی می‌گشود این آستان بسته را

کاش می‌رفتم به پابوس همان که سر نداشت

بعد از این در کوچه‌های خاک تنها می‌شوی

شانه‌های زخمی‌ات را هیچ کس باور نداشت

[صفحه ۲۳۸]

پشت ایمان

قهرمانی، محمد - اسلامشهر

فریاد بی‌صدا در سینه‌های خسته

یک آسمان غریبی در سینه‌ام نشسته

عمری خدا سرودم، از یک دروغ سنگی

امروز پشت ایمان در سجده‌ام شکسته

اردیبهشت بودم، سرشار سبزی و گل

پاییز گشتم افسوس، زرد و غبار بسته

بوسیده دست آتش، پوشیده سوختن را

مردی که در نگاهش دریا به گل نشسته

وقتی که در نگاهم جوشید شوق پرواز

دل را زدم به دریا، با دست و بال بسته

دستی نوشت بر من، سنگینی کفن را

حالا که غربت و غم در سینه‌ام نشسته

[صفحه ۲۳۹]

خطوط مقدم

کرونی، هاشم - شیراز

همیشه نقاشی‌ها

حرف‌های زیادی برای گفتن

شعرهای زیادی برای نگفتن

دردها

که همیشه به زبان نیامده، آه می‌شوند

نقاشی‌ها

نقاشی‌ها

تفنگ پدر

شلیک می‌شود

تا سیاه و سفید تانک‌ها

تا خون‌مردگی پشت پلک‌ها

بچه‌ها توی حیاط مدرسه جیغ می‌کشند

[صفحه ۲۴۰]

شعله‌ها

زرد

سرخ

نارنجی

سیاه

می‌شود آسمان شهر از خاکستر سوز پروانه‌ها

کلاه سرباز روی خاک می‌افتد

سرباز روی خاک

سر روی خاک

باز روی خاک

خون

چکه

چکه

صفحه‌ی کاغذ

خیس می‌شود

از اشک مادر

اینجا سیاوش

سیاوش

سیاه بود روزگاری بارانی گیس‌های مادر

مثل چشم‌های تو

مثل شب‌های کمین

[صفحه ۲۴۱]

مین

پوتین

خطوط کج و کوله‌ی نقاشی من

با خطوط مقدم

فاصله‌ی بسیاری

دارند اینجا

خورشید رنگ پریده‌ی پشت کوه‌ها را سر می‌برند

خانم معلم بلند می‌شود

نیم نگاهی نقاشی مرا

که از روی دست سیاوش...

سیاوش جنگ را خوب فهمیده بود

تفنگ را

خاکریزهای زیادی فاصله انداخته‌اند

بین نقاشی من تا سیاوش!

[صفحه ۲۴۲]

خاکریز ماه

کیانی، وحید - ایذه

نزدیک بی‌قراری باران

و ما سه نفر بودیم

که پشت خاکریز ماه

یک ابر در میان

نگهبانی زمین را می‌دادیم

در آخرین شب

اولی دنبال دومی

در مه گم شد

ناگهان صدای تیر آمد

و دومی افتاد داخل آسمان

سومی من هستم

جنازه‌ای که بر کاغذ افتاده!

[صفحه ۲۴۳]

ماجرای تو

کاشی - نیره - سمنان

تقدیم به همسران شهدا

من بودم و صدای سکوتی چقدر خوب
آغاز راه در ملکوتی چقدر خوب
ثبت هزار خاطره در دفتری بزرگ
همدل شدن به سنت پیغمبری بزرگ
یک حس گنگ،دربه‌در هر دوتایمان
باران قند روی سر هر دوتایمان
امید توی صورت داماد می‌وزید
پشت نگاه پنجره باد می‌وزید
طرح چقدر خاطره در خانه‌ای قشنگ
در من نشست غیرت مردانه‌ای قشنگ
آرام می گرفت چه زیبا جنون من
وقتی که می‌وزید سکوتش درون من

[صفحه ۲۴۴]

نیلوفرانه ساکت و کم‌کم چه بی صدا
پیچید دور هرچه دارم چه بی‌صدا
دیدی چه خوب بر دل تقدیر من نشست
مردی که خیره بود نگاهش به دوردست
هر شب چه بی‌مقدمه و ساده می‌چکید
آهسته روی دامن سجاده می‌چکید
می‌ریخت قطره قطره و آرام بر همان -
سجاده‌ای که بوی خدا می‌وزید از آن
دنیا قشنگ بود، دقیقا شبیه خواب
در دست‌هام سینی قرآن و ظرف آب
حک شد میان قصه‌ی ما رد پای جنگ
یک مرد و یک چفیه و یک ساک سبز رنگ
دستی تکان ندادم و بی‌تاب شد دلم
رفت و چقدر پشت سرش آب شد دلم
من ماندم و صدای سکوتی که قطع شد
باران چکید توی قنوتی که قطع شد
اینجای ماجرا که رسیدیم بی گدار
پیچید در سکوت دلم موج انفجار

یک لحظه بعد فاجعه آژیر می‌کشید
دنیا سکوت بود و سرم تیر می‌کشید
از حرکت ایستاد و آهسته مکث کرد

[صفحه ۲۴۵]

تقدیر دلخوشی مرا قاب عکس کرد
حقا که دیدنی‌ست رهاورد زندگیم
پرواز بی‌مقدمه‌ی مرد زندگیم
حالا منم نشسته کنار دری که نیست
چشم انتظار آمدن شوهری که نیست
مبهوت ماجرای تو این بار مانده‌ام
ناباورانه خیره به دیوار مانده‌ام
گویا تمام وسعت دنیا غروب بود
تقدیر بود و لطف همانی که خوب بود
دیوار! تا همیشه بمان، خوش به حال تو
سهم همیشه‌های دلم گشته مال تو
از من گرفت دست تو سر مستی مرا
محکم بگیر در بغلت هستی مرا....

[صفحه ۲۴۶]

بی تو

کاظمی، رضا - تهران

تو نیستی
گنجشک‌ها هر روز
تک به تک می‌رسند
می‌افتند میان دامنم
مثل خیال ستاره‌ای
که تویی!
تو نیستی
ستاره‌ها هر شب

تک به تک می‌رسند

می‌افتند میان دامنم

مثل خیال گنجشکی

[صفحه ۲۴۷]

که تویی.

تو نیستی، اما

ستاره هست

گنجشک هست

و چقدر خیال!

[صفحه ۲۴۸]

داغ لاله

کامرانی، شراره - تهران

این خاک را

هر بار به خون کشیده‌اند

بهار

عاشق‌تر روییده است

لاله

حرف‌هایش از دهان خاک نمی‌افتد

پای کوه‌های بلند...!

آسمان دشت ابری است

لاله‌ها؛

داغ دارند...!

[صفحه ۲۴۹]

هر طوفان

خاکستر مردانت بلند می‌شود

دست در دست...

و کدام سیل
در هیبت چنین سد
نمی‌شکند؟!

[صفحه ۲۵۰]

شعر استقامت

کرمی‌نور، حسن – همدان
اینان که مست از ساغر «قالوا بلی»یند
فصلی نوین از صفحه‌ی کرب و بلایند
فریادشان چون موج سیل آسای دریاست
همزاد کوهند و خروش آب‌هایند
در امتداد خط گلگون شهادت
دلدادگان دشت خونین بلایند
مرغان بالا آشیان تا محضر دوست
از حجم درگیر قفس پر می‌گشایند
در عرصه‌ی خونبار رزم و خون و آتش
شعر بلند استقامت می‌سرایند
وقت اذان در خلوت ناب نیایش
اینان سراپا جذبه‌ی شور و صفایند

[صفحه ۲۵۱]

ای کربلا در انتظار زائران باش
تا با ردای عاشقی سوی تو آیند

[صفحه ۲۵۲]

بوی سیب

کریمی، طیبه – سر پل ذهاب
دیروز خمپاره‌ای خواب پرندگان را

سوراخ کرد
و بر رویاهایشان لاله کاشت
تا قایق‌های شقایق
در جزیره‌ی مجنون پهلو بگیرند
پرندگان مهاجر
با زمین و آسمان زمزمه کردند
که باد حرف‌هایشان را شنید
و به کهکشان‌ها فرستاد
تا جاودانه زیستن را
از نفس کشیدن‌های آسمان
به ارث ببرد

[صفحه ۲۵۳]

از خاکستر قفس‌هایشان
تسبیح درست کند

[صفحه ۲۵۴]

مسافر

کشمیری، محمدعلی - کیش
می‌رفت تا سپیده‌ی صبحی دگر شود
می‌رفت تا مذاب قضا و قدر شود
برداشت کوله‌ای و تفنگی و جاده بود
تا عازم مسافرتی پر خطر شود
با ما وداع کرد و در راه عشق خویش
آن قدر پیش رفت که بی پا و سر شود
او رفت در شبی که زمان بغض کرده بود
از آفتاب خواست که پر نورتر شود
با پای خویش رفت به دنبال حادثه
تا چشم سبز حادثه‌ای سرخ‌تر شود
غرید مثل رعد که از غرشش فقط

کم مانده بود، دورترین کوه کر شود

[صفحه ۲۵۵]

گل کاشت روی پیرهنش از گلوله‌ها
تا راهی بهشت ازین رهگذر شود
او رفت تا که مادر پیری امیدوار
با چشم خیس چشم به راه پسر شود
با رفتنش دو چشم غزل غرق گریه شد
«ترسم که اشک در غم ما پرده در شود»
امروز این وظیفه‌ی شعر است بعد از او
تا قصه گوی قصه‌ی مرد سفر شود
از داستان رفتن اسطوره‌های عشق
باید تمام ملت ما باخبر شود
شاعر بیا بیا، غزل تازه‌ای بساز
در این مقوله، تا غزلت بارور شود
از او بگو که در شب تاریک و مرگبار
می‌رفت تا سپیده‌ی صبحی دگر شود

[صفحه ۲۵۶]

در ضیافت باران...

کوهمال جهرمی، عبدالرضا - جهرم
با چشم‌های دوخته بر در که سال‌هاست
پاسخ نداده گریه‌ی مادر که سال‌هاست -
دیگر ندیده است کسی پشت پنجره
آن چشم‌های سبز مشجر که سال‌هاست -
پروانه‌های خسته و گل‌ها به پای او
ماندند تا دقیقه‌ی آخر که سال‌هاست -
از داغ بی‌تو بودن خود، رخت بسته است
خورشید این حکایت پر پر که سال‌هاست -
برگشته‌ام که باز تو را جستجو کنم

در این زمین پاک و معطر که سال‌هاست -
زخمی‌تر از همیشه‌ی تاریخ می‌کشد

[صفحه ۲۵۷]

بر دوش خود امانت دیگر که سال‌هاست -
جا مانده در قداست جا پای رفتن‌ات
در نیمه‌های باقی سنگر که سال‌هاست
دیگر چراغ یاد تو در آن نمی‌تپد
این است داغ، داغ مکرر که سال‌هاست -
هر شب مرا به مرثیه وادار می‌کند
در روزکار قحط کبوتر که سال‌هاست...
تو رفته‌ای و در به در تو بودن است
روح من شکسته که دیگر... که سال‌هاست -
از مرگ او گذشته که حتی ندیده است
تابوت استخوان برادر که سال‌هاست -
از کوچه در ضیافت باران گذشت و رفت...

[صفحه ۲۵۸]

زخم

کیقبادی، عباس - اصفهان
ماییم و یک بهار چمن‌های سوخته
آیینه‌دار دشت و دمن‌های سوخته
ماییم و یک بهار گل از زخم خون‌چکان
ماییم و یک قطار بدن‌های سوخته
یعقوب را بگوی که چشم انتظار کیست؟
از راه می‌رسند کفن‌های سوخته
آن داغ سخت را که دل کوه می‌گداخت
گفتند مردمان به دهن‌های سوخته
بر شانه می‌برند شهید قبیله را
دل‌های داغدار و بدن‌های سوخته

این عصر کربلاست نه صبح قیامت است
خورشید خون گرفته و تن‌های سوخته

[صفحه ۲۵۹]

آمد بهار و داغ دل لاله تازه شد
در حیرتم ز تازه شدن‌های سوخته

[صفحه ۲۶۰]

شهید ما

گلمرادی، شیرینعلی - تهران
شبی نبود که موجی از انفجار نداشت
تپیدن رگ جان، لحظه‌ای قرار نداشت
کنار مرگ درختان گذشت عمر و گذشت
دل صنوبری‌ام ریشه در بهار نداشت
غزال چشم سیاهی که تن سپرد به مرگ
به سوی دامنه‌ها رخصت فرار نداشت
وگر بهار در آن سوی دشت‌ها رویید
نشان غنچه گلی هم در این دیار نداشت
چنار پیر، تهی دست مانده بود به باغ
جوانه‌ای که بروید ز شاخسار نداشت
فراز منظر خود، رودخانه‌ای بی‌آب
دو قطره خنده، ز لب‌های آبشار نداشت

[صفحه ۲۶۱]

سکوت حنجره‌ام داشت یک جهان فریاد
اگرچه غلغله در گوش کوهسار نداشت
میان جاده‌ی خون، مرکبی شناور بود
- غریب و غم‌زده - بر زین خود سوار نداشت
یکی از آن همه‌ی ابرهای بارانی

نگاه سوخته‌ای سوی شعله‌زار نداشت
چراغ خوان شما شد، چراغ خانه‌ی ما
شهید ما که چراغی سر مزار نداشت!

[صفحه ۲۶۲]

روی موج خون

محمدپور، اسماعیل رشت
جمله‌اش مبدا نمی‌خواهد، لحظه‌هایش پر از خبر شده است
تیترهای عزیز ما بنویسید، سرفه‌هایش شدیدتر شده است
بنویسید «داشت می‌سوزد!»، بنویسید «داشت می‌میرد!»
در نفس‌های لخته‌ی این مرد، گاز اعصاب شعله‌ور شده است
چشم‌هایش دو تیله‌ی ساکت، دست‌هایش دو تکه چوب، آری
دوست دارد بغل کند او را، تازه این روزها پدر شده است
دوست دارد بغل کند او را، دوست دارد که حس کند او را
دوست دارد که حس کند بابا، دیگر آماده‌ی سفر شده است
گاه خیره به دور می‌گرید...، گاه خیره به خویش می‌خندد...
گریه و خنده، هر دو را عشق است، عشق این گونه دردسر شده است
بیست و یک سال روی موج جنون، بیست و یک سال، ربنایش خون
... و دعای که مرگ می‌خواهد،... و دعایی که بی‌اثر شده است

[صفحه ۲۶۳]

گمشده

محمدپور، مقداد - گچساران
چیزی میان همهمه انگار گم شده است
جسمت نه، روح توست که این بار گم شده است
جسمت به شهر می‌رسد اما چه فایده؟
وقتی دلت در این همه انکار گم شده است
در شهر گم شدیم همه چون که اسم تو
حتی زیاد خسته‌ی دیوار گم شده است

و دارها شده است مترسک که سال‌هاست

حلاج در سیاهی این دار گم شده است

خاکستری به جاست از آن ایل بی‌قرار

ایلی که مرده است، که انگار گم شده است

آوار می‌شود دل این شعر و حرف‌هام

حالا میان این همه آوار گم شده است

[صفحه ۲۶۴]

اشک و ستاره

محمدی، عباس - خمین

چه سال‌هاست که اشکی ستاره‌ای نشده است

به بی‌ستارگی من اشاره‌ای نشده است

چه سال‌هاست پر و بال زخمی‌ام حقی

علاج زخم دل پاره پاره‌ای نشده است

چقدر بوی اذان و پرنده می‌دادیم

چه شد که زخم گلومان مناره‌ای نشده است

همیشه فصل پریدن، دو بال من بسته است

برای پر زدنم هیچ چاره‌ای نشده است

و سال‌هاست که در غربت غریب دلم

برای رفتن من استخاره‌ای نشده است

تو بی‌کرانه کران کدام دریایی!؟

که ماسه‌ها بدنت را کناره‌ای نشده است

[صفحه ۲۶۵]

بوی فرشته

محمدی، فاطمه - کرج

تقدیم به بزرگ مردان ۸ سال دفاع مقدس

من

در هوای تازه‌ی یادت

ابری‌ام سخت فشرده و ابری
چون تمام فاصله‌های زندگی‌ام
و من
مثل هجوی
از فرای خودم
و مثل یک تمثیل زشت
از خودم پرت می‌شوم
در قطره‌ی لاحول... تو
ای دوست!
در من رسوب می‌کنی

[صفحه ۲۶۶]

و مرا غرق نوری می‌کنی
و خاک
بوی بال فرشته می‌گیرد
باز
در هوای تازه‌ی یادت...

[صفحه ۲۶۷]

مرد سنگر

مدرس، اکرم - اصفهان
نگاه خیس غزل‌ها به گریه افتاده است
سکوت آینه، حتی به گریه افتاده است
هوای سرخ شلمچه ببین چه طوفانی است
و شانه‌های خدا را، به گریه افتاده است
سلام، بغض تنگر نشسته‌ی فریاد
دلم به جای تو تنها به گریه افتاده است
خیال مبهم شاعر و هرچه در آن بود
میان هق‌هق دریا به گریه افتاده است
سفر بخیر که گفتم، غزل پریشان شد

ردیف و قافیه یکجا به گریه افتاده است

و مرد عاشق سنگر! تو را خداحافظ

شبی که چشم غزل‌ها به گریه افتاده است

[صفحه ۲۶۸]

چای

مرادی، محمد - شیراز

صبح است مادر بر کمر بسته توانش را

تا دم کند طغیان درد جاودانش را

دیوار را زل می‌زند... ساعت همان لحظه است

که بارها هر روز می‌بیند زمانش را

احمد... زمانش نیست، احمد... دیر خوابیده است

یک بار دیگر خواب مانده امتحانش را

یک سیب در شکل پدر... اما پدر افتاد

او ماند و آن سیبی که پر کرده جهانش را

قدری تکانش می‌دهد، بدجور افتاده است

تردید می‌آید و می‌برد امانش را

کم‌کم به خود می‌آید و می‌فهمد احمد نیست -

تا کم کند دلشوره‌های بیکرانش را

[صفحه ۲۶۹]

تا طاقچه زل می‌زند تا عکس آن‌گاه

تجدید خاطر می‌کند داغ جوانش را

یک سایه از پشت سماور خیره شد... او نیست؟

این حس برای لحظه‌ای پر کرد جانش را

در پشت بن‌بست کدامین استکان خفته است؟

مردی که او در خانه می‌جوید مکانش را

مردی که او هر روز بی‌صبرانه می‌پرسد

از تیک - تاک مرده‌ی ساعت نشانش را

مردی که هر قدر می‌گردد نمی‌یابد

شیرینی لب قندهای ناگهانش را

یک استکان از خاطرات رفته جا مانده است

یک استکان که... خستگی بسته زبانش را

یک استکان که درددل‌های زنی هر صبح

باریک کرده مثل چوب نی میانش را

دستی به زانو زد... به زحمت سفره را برداشت

نم کرد با اشک سماور تکه نانش را

دستی به زانو زد... و پشت استکان لرزید

له کرد یک درد قدیمی بازوانش را

[صفحه ۲۷۰]

دستی به زانو برد تا کج کرد قوری را

بارید کنج استکان درد نهانش را

دردی که چوپان‌های کوهستان تمام عمر

نی می‌زنند اندوه‌های بی‌گمانش را

دردی که دخترهای لاهیجان سه چین کردند

از پیچ و خم‌های مزارع داستانش را

آن استکان را تا حدود چانه بالا برد

در اضطراب انداخت قلب دودمانش را

لب را به سطح چایی زد، چشمش به قاب افتاد

سوزاند این تصویر مغز استخوانش را

آمد برایش نان بپیچد، دید اینجا نیست

تاریک کرد این واقعیت آسمانش را

بغضش شکست و سفره‌ی صبحانه را پیچید

تا طاقچه هل داد دست ناتوانش را

زل زد به عکس قاب و... با اندوه برگرداند

یک بار دیگر توی قوری استکانش را

[صفحه ۲۷۱]

انشا

مرادی، کیومرث – دهلران

سلام! باز چه داریم بچه‌ها! انشا

کلاس انشا در خاکریزهای خدا

چه با کلاس کلاسی، چه با صفا درسی

تفنگ و شوق نیایش، نماز و شور و دعا

ولی چه دیر می‌آید کجاست نامش چیست؟

پرید در حرفم گام‌های سبز صدا

که ناگهان مبصر گفت بچه‌ها ساکت

معلم است می‌آید – معلم انشا –

ولی صدای تفنگ است یا... که مبصر گفت:

صدای پای شهید است، بچه‌ها برپا!

[صفحه ۲۷۲]

قاب عکس

مردانی، مهدی – قزوین

شب که می‌شه تو پنج‌دری، یه دختری مثل پری

موهاشو دسته می‌کنه، زیر حریر روسری

می‌ره کنار باغچه و، روی موهاش گل می‌زنه

میاد کنار طاقچه و به عکس قاب زل می‌زنه

یه قاب عکس کهنه با، عکس سیاسفید توش

یه عکس و کلی خاطره، که گرد و خاک نشسته روش

با آستینش پاک می‌کنه، گرد و غبارو از شیشه

قاب و بغل می‌گیره و می‌بوسه مثل همیشه

سلام بابا حالت خوبه؟ الهی قربونت برم

فدای اون دسات بشم، که می‌کشی روی سرم

راستی بابای بی‌وفا، کی برمی‌گردی از سفر؟

این روزا تا در می‌زنن، من می‌دوم جلوی در

[صفحه ۲۷۳]

همیشه با خودم می‌گم: شاید که این بار تو باشی

شاید که برگشتی پیش من و مامان و داداشی
«اما تو هیچ وقت نمیای»، دختر همسایه میگه
به خاطر همین باهاش، بازی نمی‌کنم دیگه
شبا همش خواب می‌بینم، منو گرفتی تو بغل
دوباره نازم می‌کنی، بهم میگی قند عسل
بعدش یهو بیدار می‌شم، یه دفعه رؤیا می‌میره
بار می‌بینم که نیستی و دوباره گریه‌م می‌گیره
مامان میگه گریه نکن، تمام میشه غصه و درد
اما یه بار خودم دیدم، یواشکی گریه می‌کرد!
بعضی روزا فکر می‌کنم، پیش خدایی، بابایی
داری به چی فکر می‌کنی، الان کجایی بابایی؟
میگن کسی نمی‌دونه، زنده‌ای یا شهید شدی
بابایی «مفقود» یعنی چی؟ چه جوری ناپدید شدی؟
قابو بغل می‌گیره و هی مهربونی می‌کنه
تا صبح برای قاب عکس، شیرین زبونی می‌کنه
شب که می‌شه تو پنج‌دری، یه دختری مثل پری
وقتی که گریه می‌کنه، خون می‌چکه رو روسری!

[صفحه ۲۷۴]

پیشکش

مصیب‌نژاد، زینب (آرشه) - تهران

یک آسمان غرق کبوتر می‌آورند
از قلب خاک معجزه‌ای در می‌آورند
گفتم هوای شهر چه خوشبو شده، نگو
یک دسته یاس زرد معطر می‌آورند
بنویس مشق عاشقی‌ات را که لاله‌ها
از خون خود برای تو جوهر می‌آورند
چیزی نبود موقع رفتن پی‌ات ولی
حالا تو را عجیب سبک‌تر می‌آورند
بودی یکی و تکه تکه تو را بعد سال‌ها
آیینه‌ی شکسته! مکرر می‌آورند

گاهی به باغ منتظر دیدن بهار
یک شاخه از درخت تناور می‌آورند

[صفحه ۲۷۵]

از سوی دشت قاصدکان با چه حسرتی
این بار از تمام تو یک سر می‌آورند
بر شانه‌ی تکیده و با چشم خیس شهر
فرزند را به دیدن مادر می‌آورند
همسنگران خسته ببینید باز هم
یک یادگار تازه ز سنگر می‌آورند
با دست و بال گرچه تهی «یا کریم»ها
حتی به رسم پیشکشی پر می‌آورند
هر بار گفته‌ام که از این دست هدیه‌ها
شاید برای دفعه‌ی آخر می‌آورند
شاید برای دفعه‌ی آخر از این خزان
یک باغچه شقایق پرپر می‌آورند
دیدی خدا چه قدر به فکر شب شماست؟
از برکه ماه‌های شناور می‌آورند
دیدی خدا هوای شما را چه خوب داشت؟
دارند یک ستاره‌ی دیگر می‌آورند

[صفحه ۲۷۶]

فردا، از آن ماست

مظاهری، محسن - اصفهان
تقدیم به شهید «حاج حسین خرازی»
آن مرد رفت و گفت:
«این راه، رفتنی است؛
حتی بدون پا
حتی بدون سر
حتی بدون دست»

آن مرد رفت و گفت:

«در امتداد آن

پیمان در الست

باید ز جان رهید

باید ز دل گسست»

آن مرد رفت و گفت:

«مولایمان حسین

[صفحه ۲۷۷]

چشم انتظار ماست

برخیز همسفر

فردا از آن ماست.»

[صفحه ۲۷۸]

آقا سلام

مظهری‌صفات، شیما - کرمان

یک قاب عکس، دسته گلی بر مزارتان

آقا سلام!

آمده‌ام در کنارتان

حال شما که خوب، ولی حال ما بد است

از بس بوده‌ایم و نبودیم یارتان

آن وقت تازه داغ شما داغ شد و ما

ماندیم و خط جاده و چشم انتظارتان

بعدش خبر رسید که آیند از سفر

تنها همین پلاک که شد یادگارتان

آری گذشت ثانیه‌ها، روزها، ولی

از یادمان نرفت دمی روزگارتان

رنگ زمین که نه، همگی آسمان شدید

نام خدا شده است همه افتخارتان

[صفحه ۲۷۹]

ایثار و پایداری و مردانگی چه خوب
راضی است از تمام شما کردگارتان
حالا گذشته است و من می‌رسم ز راه
انگار مدتی است از اینجا قطارتان
رفته است و ما به حال شما غبطه می‌خوریم
جا مانده‌ایم و مانده گلی بر مزارتان
امشب کنار عکس شما یک نفر نشست
آقا سلام! آمده‌ام در کنارتان

[صفحه ۲۸۰]

دریغ

منصوری، حیدر - بوشهر
چه روزها که نگاهت به آسمان نرسید
کناره بودی و بالت به بیکران نرسید
برادران تو رفتند تا نهایت نور
دریغ پای تو حتی به نردبان نرسید
پرنده‌ها که گذشتند از پر آنها
به جز پلاکی و یک تکه استخوان نرسید
کنار ثانیه‌ها ساعت از نفس افتاد
به پر شتابی پروازها زمان نرسید
زمین نخواست که باران تو را درخت کند
نشسته بودی و از ابرها نشان نرسید
ترانه‌های تو جا ماند در تب تردید
ولی تمام غزل‌ها به عاشقانه رسید

[صفحه ۲۸۱]

جانباز

منیری، سیده اصلیه – بندر دیر

هشتمین رکعت نماز عشق را

در هوای تو می‌خوانم

تو که از خاکریزهای نور

از تپه‌های حماسه

با کوله‌پشتی خاک گرفته‌ات گذشتی

تا به آرامش همیشگی برسی

اینجا من هر روز در انتظار آمدنت

کوچه را آب‌پاشی می‌کنم

و قاب عکس غبار گرفته‌ات را دستمال می‌کشم

در انتظار آمدنت هستم

اما می‌دانم که نمی‌آیی

به پلاکی دلخوشم

از آن همه خاطره‌های سبز

[صفحه ۲۸۲]

چادر مشکی

مهیجی، سودابه – تهران

هنوز چادر مشکی بود، که رو به بغض خیابان داشت

کنار پنجره‌ی هر روز دو چشم ممتد باران داشت

دل جوان و صبوری بود، به خانه‌ی تو که می‌آمد

عروس ترکش و آتش شد... به شانه‌های تو ایمان داشت

دو پلک رو به تو واکرد و... تو... ساک و... کوچ و... خداحافظ!

هنوز اول جرأت بود... هنوز صبر فراوان داشت

عروس تازه قدم ماند و هراس‌هاس تو آن سوها

خدا به خیر کند او را که خواب‌های پریشان داشت

تمام خاک، تو را می‌خواند که اسم جرأت شب بودی

و او که نذر شکوه تو، شری به سینه‌ی قرآن داشت

[صفحه ۲۸۳]

بهار پشت بهار آمد و باغچه پر و خالی شد

بهار این همه دور از تو، کنایه‌های زمستان داشت

به یاد سمت عبور تو و کوچه‌ای که تو را می‌برد

چقدر موی سپید آمد... کسی شبیه درختان داشت

به شاخه شاخه‌ی بی‌برگی، به انتهای خودش می‌رفت

تبر به ریشه او می‌زد غمی که هئیت طوفان داشت

کجاست پیرهن یوسف؟ که چشم خاطره کم سو شد

همان دو چشم که یک روزی امیدهای درخشان داشت

بهشت سرزده می‌آمد، شهید گمشده می‌آمد

برای مردن با تابوت، هنوز چادر او جان داشت...

[صفحه ۲۸۴]

تفسیر عشق

میرزایی، [۲] ، مرضیه - کلاله، گلستان

پرستویی در غبار بی‌کسی

در سرزمینی همرنگ خاک و خون

پرواز می‌کرد

بال در بال خمپاره‌های سیاه

مثل سایه به دنبال رقص احساس در باد

وقتی نخل‌ها آتش گرفتند

و روح‌ها سبک‌تر از پر پرواز در آسمان اوج گرفتند

جان‌ها فدای خاک سرزمینی شد

که بوی عشق می‌داد

اینک پرستو برای همیشه در پرواز خواهد ماند

تا کوچ را معنایی جز شهادت نباشد

و عشق را تفسیری جز عشق!

[صفحه ۲۸۵]

سفره‌ی عقد

نجاتی، پروانه – شیراز

عاقد دوباره گفت: «وکیلم؟...» پدر نبود!

ای کاش در جهان ره و رسم سفر نبود

گفتند: رفته گل... نه.... گلی گم... دلش گرفت

یعنی که از اجازه‌ی بابا خبر نبود

هجده بهار منتظرش بود و برنگشت

آن فصل‌های سرد که بی دردسر نبود

ای کاش نامه یا خبری، عطر چفیه‌ای

رؤیای دخترانه‌ی او بیشتر نبود

عکس پدر، مقابل آیینه، شمعدان

آن روز دور سفره، جز چشم تر نبود

عاقد دوباره گفت: وکیلم؟... دلش شکست

یعنی به قاب عکس امیدی دگر نبود

[صفحه ۲۸۶]

او گفت: با اجازه‌ی بابا... بله بله

مردی که غیر خاطره‌ای مختصر نبود!

[صفحه ۲۸۷]

آتش

نعمتی، نفیسه – تکاب

ترسید اگر نفس بکشد باد بشنود

آن سوی دشت واقعه جلاد بشنود

ترسید اگر پرنده‌ی قلبش صدا کند

صحن قفس بلرزد و صیاد بشنود

برگشت سوی چند شب پیش آمده است

تا وعده را در آیه‌ی مرصاد بشنود

اینجا پلی است تا به صدای خود خدا

در معبر معامله افتاد، بشنود

لرزید، سوخت، پر زد و آهسته ذوب شد

بی‌آنکه آتش از دهنش داد بشنود
آرام روی نعره‌ی مین‌ها به خواب رفت
ترسید اگر نفس بکشد، باد بشنود

[صفحه ۲۸۸]

پلنگ خفته

نعمتی، رزیتا - قزوین
انداخت بالا قرص ماه و آب، رویش...
بغضی خنک شد لای اعصاب گلویش
باید بخوابد زود اما وای از این...
این پرده‌های سینمای روبه‌رویش!
هی رد شد و نگذاشت چشمانش بخوابد
رقص علی‌اصغر و دست عمویش
سنگر - صدای حمله - صوت آر. پی. جی
یا اشهد بی‌سیم‌چی در گفتگویش
تالاب سرد ماهی قرمز در آژیر
روزی که خالی می‌شد از دریاچه، قویش
زیر سرم مردی که رفتن را ننوشید
می‌گفت: قطره قطره، ای وای آبرویش!

[صفحه ۲۸۹]

یک یا علی تا گفت، آخر یادش افتاد
مولا فرو داد استخوانش را در گلویش
این شیر خواب از سر پریده مزد جنگ است
نقش پلنگ خفته دارد در پتویش

[صفحه ۲۹۰]

چلچله‌های گلو سپید

نوازنی، رحمان - کرج

دیشب که ماه، دغدغه‌های مرا شنید
از هشت سال واژه برایم ستاره چید
دیشب پرستوی غزلم را صدا زدم
گفتم بگو که هم قفسم تا کجا پرید
دیگر بدون خاطره‌هایش سفر نکن
آن خاطری که حادثه‌ها را به جان خرید
از شوق و شور کوچ قبیله غزل بریز
از خنده‌های چلچله‌های گلو سپید
از آن شبی که جاده به حسرت نشسته بود
از آن شبی که قافله تا آسمان رسید
از صحنه‌های آخر پرواز موج‌ها
از آنچه دوربین رسد خانه‌ها ندید

[صفحه ۲۹۱]

یادت که هست؟ دشت وضو می‌گرفت و با -
پرهای سرخ روی سرش مسح می‌کشید
یادت که هست؟ رود پس از رود می‌نوشت:
هر کسی به دست بوسی دریا اگر رسید
در محضر الهه‌ی دریا شفاعتی -
از قطره‌های خاک کند، شاید این امید -
ما را نگاه داشت، در این برکه منتظر
تا اینکه انتظار تو ما را کند شهید
حالا بگو پرستوی شهری نشین من
خون کدام لاله به پرهای تو چکید؟
آیا هنوز سرخی و شفاف و منتظر؟
یا اینکه مثل شهر سیاهی و ناپدید؟!
آن شب پرستوی غزلم رفت و برنگشت
روزی غزل نوشت: «که مرغ از قفس پرید...»

[صفحه ۲۹۲]

احساس

نیکوکار، رضا - رشت

تقدیم به خانواده‌های مفقودان جنگ تحمیلی

تا شهابی در آسمان دیدم، نذر کردم دوباره برگردی

گل یاسی اگر که بوییدم، نذر کردم دوباره برگردی

عطر احساس‌های من اینجا، رنگ شب گریه‌های بارانی‌ست

هر شبی که ستاره باریدم، نذر کردم دوباره برگردی

بی تو دریا، چه دور شد از من، مثل مرداب‌های بی‌حرکت

در خودم لحظه لحظه پوسیدم، نذر کردم دوباره برگردی

و نگاهم به ساعت و دستم، به ورق‌های کهنه‌ی تقویم

روزها را که یک به یک چیدم، نذر کردم دوباره برگردی

بعد از آن ساعتی که تو رفتی، آسمانم به رنگ شب شد، من

از سیاهی شب نترسیدم، نذر کردم دوباره برگردی

... هر که با گریه رو به من کرد و گفت هرگز تو برنخواهی گشت

من ولی با تمام امیدم، نذر کردم دوباره برگردی

[صفحه ۲۹۳]

معراج لاله

واثق عباسی، عبدالله -زاهدان

زلال آینه و آفتاب معنا شد

شمیم یاسمن و شعر ناب معنا شد

از آن شبی که جبین تو ارغوانی گشت

سماع لاله‌ی پر پیچ و تاب معنا شد

هزار چشمه تمنا ز چشم ما جاری است

فرات تشنه‌ی پر التهاب معنا شد

حضور سرخ شقایق توی به فصل جنون

شهید آتش و تعبیر خواب معنا شد

[صفحه ۲۹۴]

ئون سنگرده قالانلار

واحدی، حمید - ارومیه

یوردوموزون ایگیدلری اؤلکه‌دن
آلیب توفنگ سینه‌سینه گئتدیلر
چیخاردالار تا دوشمنی ائشیگه
سنگرلره سینه‌سینه گئتدیلر
حق بایراغین دؤشلیرینه آلدیلار
شانلی ظفر شیپورینی چالدیلار
ئون سنگرده تا ئولونجه قالدیلار
جانلارینی وئریب دینه گئتدیلر
اونودولماز حق یولوندا گئده‌نلر
حقده‌ن اؤتور مبارزه ائده‌نلر

[صفحه ۲۹۵]

شهید اولوب شهادته یئتنلر
گولله، باروت، جنگ ایچینه گئتدیلر

[صفحه ۲۹۶]

در کسوت خونین تباران

واحدی، حمید - ارومیه

در کویر روزگاران مثل باران زیستند
مثل باران در کویر روزگاران زیستند
زیستند اما نه چون پاییز رخوتناک و زرد
با طراوت، سبز، مانند بهاران زیستند
با کمال سربلندی در مسیر زندگی
سر به زیر، افتاده همچون آبشاران زیستند
از مرارت‌های خاک تشنه پیچان گرد خویش
سر زنان بر سنگ، همچون چشمه‌ساران زیستند

[صفحه ۲۹۷]

بیرق سرخ شهادت بر دوش، داغ غم به دل
لاله‌سان در کسوت خونین تباران زیستند
خون کرده با سیاهی در دل شب‌های تار
با امید صبح چون شب‌زنده‌داران زیستند
در دل این خاک تا جاوید مانده یادگار
مثل باران، مثل باران، مثل باران زیستند

[صفحه ۲۹۸]

نخل‌های زیبایت

واقع‌طلب، آرش - رشت
به مناسبت بازدید از مناطق جنگی خرمشهر
تو که خونین نبود پیشانیت، تو که پرپر نبود گل‌هایت
تو که با هشت سال خون جگر، کم نشد نخل‌های زیبایت
تو که با گریه‌هات خندیدی، تو که در خاک سرخ غلتیدی
تو که با کارون درد را دیدی، پس چه شد دیرهای مینایت
بیا تو از دشت سین می‌گویم، با تو از احتمال خمپاره
با تو که هر جوان هر کودک، شده موسی طور سینایت
با تو که شط خون ایرانی، حرمت آیه‌های قرآنی
تو که مثل انار می‌مانی، خون من جوی عشق در پایت
باز دید از تو شور می‌خواهد، شب وارفته نور می‌خواهد
توپ، ترکش هزار زخم عمیق، مانده در جای جای دنیایت
اشک بر بوم و آه بر بامت، به تن غنچه‌های گمنامت
از دلم می‌کشم و می‌گویم، آه با ناله‌های سودایت

[صفحه ۲۹۹]

شهر من ابرهاش دلگیرند، رشت باران نخل می‌خواهد
عاشقم با دلیل با مدرک، مثل پیغمبران به خرمایت

[صفحه ۳۰۰]

وطن لاله‌سی

وطن دوست، شهاب‌الدین - اردبیل
کیمی آغلادیبان، کیمی گولدوردو
پیکری وولقان [۳] ته‌ک قان تؤکورەنده
مظلوم داياغى كه‌ن ظالم اؤلدوردو
ظفر له‌ر چالیبدی اوردو سوره‌نده
وطن قایقی سیلا رنگین سولدوردو
اونون تفاقیتی پوزقون گؤرنده
عشقین شربت‌ایله جامین دولدوردو
زولفونو آناسی سای سای هؤره‌نده
پیکرین توپلارا قات قات بؤلدوردو
وطنین اوستونه، توپلار هوره‌نده!

[صفحه ۳۰۱]

نقطه سر خط

هاشم‌پور، بهروز - رشت
غربت و غم، اشک دو چشم ترم
باز نویس از سر خط دخترم!
قصه روزی که پدر بود و جنگ
پای سفر، خط خطر بود و جنگ
معبر و مین بود و پدر، یا حسین!
خط کیمن بود و پدر، یا حسین!
خانه‌ای از عشق خدا سنگرش
حال و هوای دیگری در سرش
قصه‌ی شب، قصه‌ی خط کمین
قصه‌ی رقص گل و میدان مین
قصه‌ی افتادن سرو و چنار
قصه‌ی ناز گل خون پای دار

[صفحه ۳۰۲]

باز نویس از سر خط دخترم!
قصه‌ای از سنگر و همسنگرم
قصه‌ی هنگامه پرپر شدن
غربت و دلتنگ برادر شدن
وقت حنا بستن دستان عشق
وقت وداع، چهچه مستان عشق
نیمه شب خلوت عشاق مست
زمزمه و باده و جام الست
فارغ از این خاک، خدایی شدن
همدم مرغان هوایی شدن
قصه‌ی لب تشنگی و نان خشک
خط ترک روی لب و بوی مشک
ترجمه کن سرخ‌ترین واژه را
زمزمه کن نام چنین واژه را
راز سرافرازی مردان دین
نور دو چشم تر اهل یقین
جذبه‌ی چشم شهدا بوده است
قسمت مردان خدا بوده است
نقطه سر خط، و پایان جنگ
دایره‌ی هشتم دوران جنگ

[صفحه ۳۰۳]

سر به فلک پرچم خونین عشق
بانگ غزل با دم شیرین عشق
صبح ظفر آمد و برگشتنم
با دل پر ترکش و زخم تنم
با دلی از داغ سفر کرده‌ها
غربت و غم داغ نظر کرده‌ها
بانویس از سر خط دخترم

قصه‌ای از غربت و چشم ترم
قصه‌ی روزی که پی نان و آب
دست زمان داد مرا پیچ و تاب
گرد و غباری که به رویم نشست
طعنه زد و پشت دلم را شکست
لیک مرا یاد شهیدان بس است
مرحمت دیده‌ی خوبان بس است
نقطه سر خط و دیگر تمام
جان تو و خط پدر، والسلام!

[صفحه ۳۰۴]

سربلندتر

هدایتی‌فرد، ندا – شیراز
بغضم گرفت و داد زدم: نه نرو علی!
آخر چرا تو؟ ها؟ تو که شاگرد اولی!
چیزی نمانده است به پایان درس‌ها
کم‌کم قرار هست که جشن مجللی...
گوشت به حرف‌های من اصلا نبود، نه؟
تنها تو فکر توپ و تفنگ و مسلسلی
خندیدی و به سمت خدا رفت دست‌هات
یعنی که راضی‌ام به رضای تو، یا علی!
شاید صدای سبز خدا بود در دلت:
اصلا چرا هنوز اینجا معطلی؟
وقتی لباس جنگ به تن کرده بودی، آه!
می‌خواستم دوباره بگویم: نرو ولی...

[صفحه ۳۰۵]

برگشته‌ای کبود، ولی سربلندتر
مثل هوای شرجی و تب‌دار جنگلی –
که زخمی تبر شده و مانده در خزان

مسموم شعله‌های پر از اشک خردلی

آه! ای درخت زرد تناور نگاه کن

لبریز از شکوفه‌ی نم‌دار تاولی

کم‌کم تو را هوای پر از شیمیایی... آه...

مثل غروب ماهی تالاب انزلی...

هر تاولی ستاره شد و رفت تا خدا

بر پا کند برای تو جشن مفصلی

یک آسمان ترانه شدی: شعر، شعر، شعر

یک شاخه گل نشاند، تو را روی صندلی

پیچیده است عطر تو انگار در کلاس

یعنی هنوز هم که هنوز است اولی!

[صفحه ۳۰۶]

مین

یزدان‌بخش، فیروزه - تهران

گم شدم!

گروه تجسس هم

پیدایم نکرد

حتی بعد از سالهای بی‌قراری!

و مین‌ها در دلم

هر سال

یکی یکی خنثی می‌شوند

هر بار، جمعه‌ها

تا مرز مجنون

نه، مرز جنون

پیش می‌روم

فانوسقه‌هایت را

[صفحه ۳۰۷]

می‌بندم

شاید نشکند کمرم!

[صفحه ۳۰۸]

هوای جنون

یعقوبی، حسن - سرخه، سمنان

شایسته‌ات نبود که تسلیم نان شوی

غرق سکوت شهر، اسیر گمان شوی

این کوچه‌ها شبیه قفس بود و خواستی

مانند آسمان خدا، بی‌کران شوی

کوه از نگاه شعله‌ورت خوب خوانده بود

ماندی به این امید که آتشفشان شوی

شایسته‌ات نبود بمانی، کبوترم!

تا هم پیاله با نفس کرکسان شوی

دریا شدی، ستاره شدی، آسمان شدی

جان دادی ای پرنده که تا «جمله جان شوی»

اینجا نبود عرصه‌ی روح رهای تو

رفتی که در هوای جنون، لامکان شوی

[صفحه ۳۰۹]

رخصت بده دوباره که ای شعله‌ی مدام!

مضمون آتشین غزل‌هایمان شوی

[صفحه ۳۱۳]

شعر مقاومت

سید

اسرافیلی، حسین - تهران

تقدیم به «سید حسن نصرالله»

«سید» نگاه می کند و برق می‌زند

«سید» نگاه می کند و رعد می‌رسد

گوساله‌های «سامری» از وحشت بزرگ

در دشت می‌رمند

«سید» نگاه می کند

از پشت ابرها

رنگین کمان تازه‌ای از عزت و شرف

بر خاک قدس پاک

دامن گشوده است.

سید!

تو نام دیگر اعجاز و عزتی

با ریشه‌های کهنه‌ی گسترده در زمین

[صفحه ۳۱۴]

ای قائد العرب!

خندق،

به استفامت تو چشم دوخته‌ست

در عرصه‌ی ستیز

خیبر

شکوه دیگری از دست‌های توست

فرمانده عزیز!

سید!

تو در کجای زمان ایستاده‌ای

بی‌هیچ واهمه

ای یادگار حیدرا!

فرزند فاطمه!

اینجا زمین به نام تو سوگند می‌خورد

نامت تبسمی‌ست که بر صلح می‌وزد

نام تو

آبنوس تنومند ریشه‌دار

با نقش پایداری و پیکار

نام تو عطر پونه و آویشن

نام تو
بازخواهی آیات کربلاست
نام تو انهدام بالگرد

[صفحه ۳۱۵]

نام تو
انفجار زره پوش و ناوچه‌ست
نام تو
آب و آینه و نور و پنجره‌ست
نام تو روشنی‌ست
نامت
نسیمی از ملکوت است
معطر به سبز و سرخ
نامت
مدیترانه است
با موج خطشکن
نامت
بهار گم شده‌ی خاورمیانه است.

[صفحه ۳۱۶]

دف بزن قانا

الماسی، محدثه - ایذه
ماه را بالای طاقچه بگذار
دارم به پیه سوزهای آبادی بالا فکر می کنم
و باد که بوی چشم‌های زیتونی آورده
تا توی همین قصه عاشقم کند قانا
ماه را بالای طاقچه بگذار و خوب نگاه کن
اینجا تمام کانال‌های جهان مثل آینه نشانت می‌دهند
و داروغه‌های دروغین شب
لبخند می‌زنند، ژست می گیرند

و فردا تیتر درشت همه‌ی روزنامه‌ها:

دهکده بر ساحل سرخ به خوابی خوش فرورفت!

دستت رو شده قانا، دستت رو شده!

آنچه تو در مشت داشتی، آنها در سینه دارند

[صفحه ۳۱۷]

و قصه همین جاست!

آخر یکی نبود تا بگوید

این همه خون که دریا بالا آورده

مال کدام پری کوچک غمگین است

که بر حاشیه‌ی دامن کوتاه رقاصه‌های غرب نشسته!

و جهان را می‌رقصاند

یکی نبود بگوید

پرده می‌رود بالا

صدای دست‌ها....

«بودن یا نبودن مسئله این است»

که زیر آن گنبد سفید

ننگی بالاتر از روسیاهی نیست

موشک‌های کوکی

تفنگ‌های بادی

بازی همچنان ادامه دارد

...

نشنیدی قانا!

صدای گلوله می‌آید

انگار لیلا از متون عرب برخاسته

به خانه‌ی بخت برود

دف بزن قانا، دف بزن، دایره بگیر،

[صفحه ۳۱۸]

و آن دو مثلث شوم را

از طالع معطل زمین خط بزن

تا منظومه‌ات را
به تمام زبان‌های زنده‌ی دنیا ترجمه کنند
دف برن قانا!دف بزن، دایره بگیر،
ماه را از بالای طاقچه بردار
دارم به فردا فکر می‌کنم
و خورشیدهای همیشه
که بر ساحل سرخ می‌تابند
دف بزن قانا!

[صفحه ۳۱۹]

عدالت

انصاری‌نسب، عبدالحمید - بندرعباس
به شیرخواره‌ی خواهرم و نوزادانی که توی عراق و فلسطین از گلوی گلوله شیر می‌نوشیدند!
دایی‌ات ریز است فاطمه
می‌توانم توی چشم‌هایت قایم شوم
اوونگ... اوونگ
توی خوابت نارنجک زده‌اند
بت دایی‌ات فرو ریخته
دفتر شعرش سوخته
اوونگ اوونگ فاطمه
آمده‌ای و جنگ جهانی سوم
از چشم‌های تو
بنگ بنگ
می‌شود سر این مسلسل را
به سمت گهواره نچرخانید

[صفحه ۳۲۰]

در رفته‌ام فاطمه
و تاسیسات هسته‌ای پس پلک‌های توست
و این دایی‌ات هم احتمالا

تحفه‌ی نطنزی است

بیمارستان هداسا

ضحاك خوابیده

دو مار بر چشم‌های فاطمه‌ام نیش می‌زنند

سی. ان. ان

بی. بی. سی

دیش این ماهواره را بچرخانید

من درد دارم

آتش بیاورید

از چشم‌های فاطمه

پروانه‌اش را به دفتر شعرم بچسبانید

پستانکش را که می‌سوزد

بر چشم‌هایم بگذارید

دکتر حق دارد

این پیرمرد داروهایش را سر وقت نمی‌خورد

[صفحه ۳۲۱]

مارها نمی‌گذارند

هی به سرش نیش می‌زنند

مغزش را ضد عفونی کنید

هولوکاست شلیك خوبی بود

آقای احمدی‌نژاد!

گهواره‌ی فاطمه را بر می‌دارم

موهای زبر و تاپ تاپ قلبش را

و تاب بازی می‌سازم

برای پیرمردی که توی بیمارستان هداسا

هذیان می‌گوید

«تاب تاب عباسی

خدا منو نندازی!»

[صفحه ۳۲۲]

صخره‌ها

پارسا، مرتضی - شاهین‌شهر، اصفهان

این صخره‌ها که مشت مرا پر نمی‌کنند

انده و خشم را که تصور نمی‌کنند

یک تکه کوه سوی تو پرتاب می‌کنم

من سد آهنین تو را آب می‌کنم

شلیک می‌شوند به سوی تو دست‌ها

این رشته کوه‌ها همه تا دور دست‌ها

شلیک می‌شوند تمام امیدها

زیر شکنجه‌ها همه‌ی روسفیدها

شلیک می‌شوم به تو با انتحار خویش

با چند نسل هموطن داغدار خویش

من ریشه می‌دوانم و خون می‌خورد زمین

هخون من است نقش به دیوار آهنین

[صفحه ۳۲۳]

غیر از به خون، شعار که خوانا نمی‌شود

رنگ اصل اگر نباشد، مانا نمی‌شود

نارنجکم به جای دلم می‌تپد بیا

قلبم میان آهن و خون می‌کپد بیا

دشمن بیا که پیش تو آغوش واکنم

از بیت قدس بلکه تو را جابه‌جا کنم

بلکه تو را زمین بدهم، قدر هیکلت

شاید به کار آید از آن پس مسلسلات

مادر! هنوز مرد تو دنیا نیامده

مادر بزای! دشمنمان تا نیامده

مادر برادرم اگر از من سؤال کرد

حرف مرا نزن تا بابا نیامده

دستی به روی موی لطیفش بکش بگو

آزادی آمده، ولی اینجا نیامده

بوی هلاهل است که در باد می‌وزد

یک نفحه از نفوس مسیحا نیامده

من تکه تکه می‌شوم اما ذلیل نه!

این کارها هنوز به ماها نیامده

مادر به روی دختر همسایه‌مان بخند

از خون من به دست قشنگش حنا ببند

او هم شبیه ملک سلیمان یتیم بود

[صفحه ۳۲۴]

شب‌ها اجاق خانه‌ی سردش عقیم بود

مادر کدام سمت، مرا خاک می‌کنی؟

پیراهنت نه! قلب مرا چاک می‌کنی

«پیراهنی که آید ازو بوی یوسف»ات

پنهان بکن که خصم نبیند تأسفات

مادر چقدر کوه که از سنگ باقی است

تا این قدر که خرد شود جنگ باقی است

مادر هزار مرتبه مادر شوی، کم است

دشمن برای نسل کشی‌مان مصمم است

[صفحه ۳۲۵]

مرگ‌های نورسیده

ترکی، محمدرضا - تهران

خوشه‌های بمب

بر حریر خواب کودکان

سقوط می‌کنند

فصل،

فصل مرگ‌های نورسیده است

موسم درو رسیده است...

کیست تکیه‌گاه کودکان خسته

جز عروسکی شکسته

آن زمان که بمب‌ها

شهر را کویر لوت می‌کنند!

رستخیر دیگری‌ست

آسمان سیاه

[صفحه ۳۲۶]

شالی از غبار، گرد ماه

مادران چه ساده مرگ را

ناگزیر می‌شوند

کودکان

در هراس ناشناس مرگ

پیر می‌شوند...

آه آه! از این نگاه‌های رهگذر

آه‌های بی‌اثر

واژه‌های شرمگین

سکوت می‌کنند!

[صفحه ۳۲۷]

تو را «جنوب» بخوانم

تقی‌زاده طیبه - قم

تو را عروس خاورمیانه بخوانم

یا عروس قانا؟

که رحم نکردند

خون... پاره‌های دلت را

خمپاره‌ها!

تو را «جنوب» بخوانم [۴] .

به لفظ واژه‌های «نزار»

یا لبنان؟

که هرگز نان به نرخ روز نخورده‌ای

تار می‌زنند عنکبوت‌های تاریک

[صفحه ۳۲۸]

موسیقی پروانه‌های تو را

پروانه‌های بی‌پیله

پیله کرده‌اند به پرواز

رجم شیاطین زمینی‌اند

شهاب - خشم‌های حزب‌الله

پروانه‌های بی‌پیله

السابقون السابقون...

[صفحه ۳۲۹]

فلسطین

جعفری، بیت‌اله - ارومیه

ای تیغ جفادن جگری پاره فلسطین

اللی ایلدی گزیر ملتین آواره فلسطین

ایندی آیلیب بیر میلیارد آدلی مسلمان

ناچار ائده غاصب‌لره بیر چاره فلسطین

میدان نه‌قدەر وئرملیق آل یهوده؟

اسلامین ائده آغ گونونی قاره فلسطین

دار ایلدی گئن دنیا میزی آل قریضه

اولاد نضیری چکه‌ریق داره فلسطین

پیغمبر آلیب خیبری خوار ائتدی یهودی

آلقیش دئدی حق احمد (ص) مختاره فلسطین

محو ائیلدی مرحب‌لری چون حیدر کرار

بیزده مریدیق حیدر کراره فلسطین

[صفحه ۳۳۰]

آلله گوجی خیبر قاپیسین آچدی امامه

حق اولدی غنیم کفاره فلسطین

مولا یولونا قویدی قدم حضرت «قسام»

باج وئرمه‌دی اول قوم ستمکاره فلسطین
بو عصر ده‌ده دوغری قیام ائتدی «خمینی»
سس سالدی بوتون عالم و اقطاره فلسطین
قدس آدلادی چون صون جمعه ماه رمضانی
حصر اولدی اوگون غیرت و ایلقاره فلسطین
ال بیر اولوب عالمده تامام امت قرآن
نفرین ائله‌سین ظولم و ظولمکاره فلسطین
آز وخده یقین غصب ده‌ن آزاد اولاجاقسان
مرزینده یاساق سیملر اولا پاره فلسطین
فرعوندی شارون، غرق اولاجاق موج بلاده
اود دور جزا چون ظالم و خونخواره فلسطین
من «جعفری» ائل شاعری‌ام حقه مریدم
قاننان چکه‌رم قول بئله اشعاره فلسطین!

[صفحه ۳۳۱]

ریحانه‌های اریحا

جعفری حسینی، سید محمد امین – شیراز
به فلسطین و کودکانش که هر روز، روز جهانی آنهاست
سنگ به دست‌های تو
سنگر ندارند
که عکس کسی را به دیوارهاش بکوبند و
یادگاری بنویسند
برای خودشان چند پا سنگرند
تا نظریه‌پردازان جهان
خود را مرتب کنند و
تر و تمیز
پشت بی‌پناهی آنها
سنگر بگیرند و
نظریه‌هاشان را بپردازند!
می گویند

[صفحه ۳۳۲]

چند سال پیش
دیوانه‌ای سنگی به چاه انداخته
و بچه‌های تو
هنوز دارند سنگ می‌اندازند
و می‌افتند!
خبر بزرگ‌تر شدنشان
هر روز
در رسانه‌های نارس جهان
تکرار می‌شود
اما
تکراری نمی‌شوند
مثل جوخه‌های حقوق بشر
که حق بشر را
کف دشتش می‌گذارند
هر روز
در مشت‌هاشان سنگ دارند
و هر روز
مشت این آدمک‌ها را باز می‌کنند
آوازه‌ی سنگ‌های ستودنی‌شان را
تمام کوچه‌های زمین
و تمام کوفه‌های جهان شنیده‌اند

[صفحه ۳۳۳]

اما هنوز
همان طور با شکوه
همین طور غریب
پرپر می‌شوند
و روزنامه‌های جهان را
پر از ریحانه‌های اریحا می‌کنند
تا نظریه‌پردازان جهان

نظریه‌هاشان را بپردازند!

[صفحه ۳۳۴]

قدس و موعود

حیدری آل‌کثیر، مرتضی - شوش دانیال

عطسه می‌کنم

واژه‌ها را

و رازهای جذامی

منتشر می‌کنند

سنگینی‌ام را در اتاق!

مدتی‌ست باد،

می‌بردم به جایی

که تو هستی و

رقیه‌ای تنها!

نه سری از قفا بریده در آغوش

نه بهانه‌ای جان سپردن را!

نسیم‌وار

[صفحه ۳۳۵]

از شرف فرات می‌گذری

وزیر بازوی خیس کربلا

تهی می‌کنی مویه‌ات را

و توشه بر می‌گیری

از آذرخش گام‌های حسین «ع»

که قدم‌هایش

زبانه‌ی نازک اتهام را

می‌مکد از دهان فشنگ‌ها!

طوفان! عابری‌ست

«روح برگ»ها را

در تهی‌گاه‌ها زبانه‌کشان!

که «هل من مزید؟»

آه این جهنم تکثیر یافته!

سرودش آتش‌دان!

نامش بافته از الیاف آتش!

با ژنرال‌هایی که لابه‌لای کوچه‌های مه‌آلود

رژه‌ی مردگان را می‌نگرند

«آفتاب»

لکه‌ای‌ست روشن

در غبار آبی مجازی

[صفحه ۳۳۶]

که آسمان می‌تکاند

«پاییز»

گیسوی سرگذشتی‌ست،

ریخته بر شیار دستانت

شب با پوزه‌اش

حاشیه‌ی تاریخ را می‌لیسد

و فانوس را

به مرگ مصنوعی رفته‌اند!

محراب تار بسته‌ی مسجدالاقصی

مثل اوجی که عقابش را باز یافته است

تبسمی ژرف می‌گیرد

چونان که پیش از این

رویای بال‌های قنوت بسته‌ات را

در آغوش می‌فشرد

پاییز

هنوز می‌گذرد

از برابرت

ای وطن انگور و نیستان!

یادت نداده‌اند

بی‌آنکه نارنجکی در آغوشت باشد

به خوابی کوچک قدم بزنی؟

[صفحه ۳۳۷]

تو چیز زیادی از جهان نخواسته‌ای!

وجدانی می‌خواهی

و یک جهان نگاه

که به این دخترک یتیم بگویی «سلام»

شاید جوابی از رقیه بشنوی

زینبی شاید از نعش بی‌سر ماه برگشته

می‌ترسی

به جای دلداری حسین «ع»

نفرین قدس را بشنود!

آهسته آهسته از شرم فرات می‌گذری

و پشت سرت نخل‌های شمع به دست

به راه می‌افتادند

می‌بینی؟

جهنم تکثیر می‌یابد و

فریاد می‌کشد

رقیه‌ها

فریاد می‌کشند

قدس و نجف

فریاد می‌کشند

تنها چوب خداست!

«که بی‌صداست!»

[صفحه ۳۳۸]

بیروت دریا بود...

خالقی موحد، علی - قم

دریا تفنگش را به دوش انداخت

بر ساحل خاموش، چرخی زد

دریا جنونی تازه در سر داشت

این گونه دریا در خروش آمد
شن‌ها جنونش را لگد کردند
سینه‌اش ناگاه طوفان شد
مانند موجی خشمگین برخاست
اما صدایش تیرباران شد
شب چنگ زد، دریا به خاک افتاد
بوسید ماهی‌های نورش را

[صفحه ۳۳۹]

بیروت دریا بود و در چشمش
شب، چنگ زد موج غرورش را
دریا سرش را بر زمین می‌کوفت
تا خشم سر بردارد از بستر
چون موج، کوه درد بر می‌خاست
دریای خون، دریای خاکستر
آوازها، آوازهایی سرد
آوازهای زخمی صد چاک
یشب در جنون سرب‌ها غلتید
بیروت، تنها ماند روی خاک

[صفحه ۳۴۰]

کجاست لبنان؟

داوودی، علی - تهران
کجاست لبنان؟
در نسیم جاری‌ست
در سینه‌ی جوانان می‌خواند
در آب‌های فارس
سید حسن
از مرز اسرائیل گذشت
مجاهدان حزب‌الله

فلسطین را فتح کردند

عکا

حیفا

تل آویو...

آردن را باز پس گرفتند

[صفحه ۳۴۱]

کلاغ‌ها را

که در آسمان سوریه پرواز می‌کردند

سرنگون کردند

بنی‌اسرائیل را از مصر عقب راندند

و گوساله‌ها را

به دریا ریختند

کودکان را در آرژانتین

بیدار کردند

پاپ را در ویلای ییلاقی‌اش

و خدایان را در یونان

و همه را

به خیابان‌ها ریختند

خبر

با تیتر درشت

در همه‌ی روزنامه‌ها

چاپ شد

سفینه‌ای که به فضا می‌رفت

خبر را برای اهالی ماه برد

حزب‌الله

[صفحه ۳۴۲]

به اتیوپی رفت

با کوله‌ای از نان گرم

وقتی ساکنان شهرک‌های یهودی‌نشین

فریاد زدند:

«زنده باد نصرالله»

به گوانتانامو رفت

گشود

در سلول‌ها و دستبندها را

ابری شد رها در قصه‌ها

کمانی شد با آرش

چراغی با دیوژن

دفتری با محی‌الدین

شاید شنیده باشی

داستان مردی را

که گرگ‌ها را رام می‌کند

برای پاسبانی گوسفندان

یا داستان ضربه‌ی سیبی

که زمین را از خواب بیدار کردند

آن مرد و آن سیب

[صفحه ۳۴۳]

لبنان است

لبنان کجاست؟

شاعری‌ست

که سفر می‌کند

با متروهای سریع‌السیر ژاپنی

با خطوط لوفت هانزا

و برای روستاییان آلبانی

امید و بذر تازه می‌برد

و گاوهای بالدار را می‌فرستد

تا گاوهای فربه را بدرند

لبنان!

چرخید و چرخید و

در درخت‌ها و بازارهای غرب ریشه کرد

حالا

در اتوبوسی که سوار می‌شویم

در صلوات‌های بی‌بی

در سینماها و داستان‌های عتیق

در عکس‌های یادگاری توریست‌ها

لبنان را می‌بینی

[صفحه ۳۴۴]

که ایستاده و لبخند هدیه می‌دهد

پنج قاره را نگاه کن

حالا

تمام دنیا لبنان است

منهای اعراب

که زبان او را نمی‌فهمند!

[صفحه ۳۴۵]

کربلا در فلسطین

رحیمی، مهدی - دلیجان

تقدیم به زخم‌های فلسطین

تا نوار غزه بر این زخم دیرین مانده است

خوشه‌ی انگورهای قدس شیرین مانده است

سرزمین امن موساهای بی‌کفش و عصا

بر تن‌اش امروز تنها رد پوتین مانده است

بر شکاف زخم‌هایش می‌وزد اهرام مصر

روی پیشانی آن دیواری از چین مانده است

در جواب سوز آمین دعای هر شبش

پیکر قدس است آن «آهی» که بر «مین» مانده است

مسجد «بیت‌المقدس» از فلسطین مانده و

کاسه‌ای زیتون سرخ از سوره‌ی تین مانده است

راه قدس از کربلا می‌رفت، اما کربلا

چند سالی هست در خاک فلسطین مانده است

[صفحه ۳۴۶]

هنه نا

رستمعلی، کمال - قائم شهر

تقدیم به تکه‌های وجودم در قانا

یکی باید خودش را میان شما منفجر کند
سطر سطر شهرک‌های متروک را
خاکستری از شگفتی و سؤال
بپاشد به بزرگ راه‌های حیفا
یکی باید عطر اساطیری شب بوها
بوته‌ی زیتون و نان را
با جزء جزء گیج گر گرفته‌اش
بپیچد به دور موشکی
از سواحل سیلی خورده
در جریان باد
سی. ان. ان
از نام «مرکاوا» خوشش می‌آید

[صفحه ۳۴۷]

و از نام نیل که مبارک است
موسی
با عمامه‌ی مشکی
دستش را از زیر عبا بیرون می‌آورد
و المنار منور می‌شود
عصا به شمال شعبده‌بازان می‌افکند
و اتحادیه‌ی عرب شکاف بر می‌دارد
و سی. ان. ان شکاف بر می‌دارد
و سازمان ملل...
آه «سنت آگوستین» قدیس!
انشگت‌های غسل تعمید ندیده‌ی ما

دینامیت‌های خداشناسی هستند

که تالارهای پر نخوت شنبه را

شعله‌ور خواهند ساخت

سید حسن!

هنه‌نای [۵] تنها!

بوته‌ی شعله‌ور به بیابان طوی!

سرنوشت سنگ فرش‌های خاکستری سرد را

[صفحه ۳۴۸]

با سرنوشت دندان‌های خرد شده

لخته‌های معظم خون

اسامی حیران در باد پیچیده

آشنا کن!

با سرنوشت عصرهای آرامشی که نیست

شادی جیغ کودکانه‌ای در قانا ربوده شد

سید حسن!

ای ترکش مصمم پر سؤال!

ای انفجار شریف باروت!

[صفحه ۳۴۹]

فرزند بیروت

رضایی، حمیده - قم

تقدیم به سید حسن نصرالله

بیروت سرخ نعره‌ی خونینی بر صخره‌ی بلند جهانت بود

مانند یال شعله‌ور خورشید، شولای شانه‌های جوانت بود

بیروت بوسه‌ای به لبانت زد، از جنس آتشی که به جانت زد

بیروت منفجر شده‌ی ویران، انگار بغض هموطنانت بود

بر چشم خاک پای تو می‌چرخید، در بادها صدای تو می‌چرخید

پرسیدم از تو نام و نشانی را، اندوه و زخم نام و نشانت بود

می‌سوخت آتش غضبی در تو، خشم قبیله‌ی عربی در تو

بر سنگلاخ خون و جنون رفتی، با چفیه‌ای که در چمدانت بود
بیروت در مزارع زیتونش، بیروت بر سواحل پرخونش
با چشم‌های آبی محزونش، مانند مادری نگران بود
می‌خواندی ای طنین بلند آواز، بر شاخه‌های گمشده در طوفان
هر واژه در دهان تو شعری شد، شعری که سخت مرثیه خوانت بود

[صفحه ۳۵۰]

سمت بهار

رضایی، عباس - موسیان
تقدیم به کودک فلسطینی
پرنده شکل گرفت و پرید سمت بهار
پرید سمت فلش‌های رو به زیتون‌زار
پرید در کلماتی که آفریده شدند
پرنده‌ای که خودش را پرنده دید این بار!
ولی کدام بهار و پرنده و پرواز؟
کدام وسعت آبی، کدام گشت و گذار؟
ولی پرنده در اینجا پرنده نیست که او
به هیئت شبح کودکی است توی غبار
و کودکی که در این شعر آفریده شده
تویی، غریبه‌ای از لفظ زندگی بیزار
تویی که گمشده‌ای در خرابه‌های خودت
تویی که گم شده‌ای خشت خشت در آوار

[صفحه ۳۵۱]

کجای نقشه به دنبال خویش می‌گردی
کجای غربت دنیا، کجای خاک دیار؟
چه بوده نقش تو در بازی سیاست، یا -
کجاست سهم تو جز مرگ و چند سنگ مزار؟
چقدر کودکی‌ات را سیاه بنویسد
چقدر بغض کند، متن روزنامه‌نگار؟

شنیدن تو غم‌انگیز و دیدنت سخت است

چقدر رد تو تکراری است در اخبار

هنوز کودکی و تشنه مثل زیتون‌ها

خودن برای خودت ابر باش و گریه ببار!

[صفحه ۳۵۲]

ام احمد

زمانی‌اصل، مجید - اهواز

ام‌احمد!

خورشید هم

از دستان توست

که به سان گلی زیبا

شکوفه می‌کند از کف دره‌ها

بر یک کف دست تو

ماه

به قرص نانی بدل می‌شود

بر تشتی از ابر

تا در کنار سنگ‌ها و کودکان

قسمت شود

ای فرشتگان

[صفحه ۳۵۳]

اکنون که «ام‌احمد» به دیارتان آمده است

از گیسوان بریده‌ی خویش

برای او سبدی ببافید

به رنگ خواب کبوتران «الخلیل»

سبدی برای بیست و سه گل محمدی

که آینه‌ها

با دستان خویش

ردیف کنند

ام‌احمد!

ماه مهربان منظومه‌ی ما

اکنون در کنار هر سنگی

به یاد تو

گلی روییده است

نگاه کن از فراز روح ستاره‌ها

اینجا زنی هم‌سال تو

تشت افتاده بر خاک را

برمی‌گیرد و از درخت زمین

سنگ می‌چیند!

[صفحه ۳۵۴]

بینداز عصا را موسی

سقلاطونی، مریم – قم

شهر اسپند شده‌ست و همه شب می‌سوزد

دردمندانه، سراسیمه ز شب می‌سوزد

حمله‌ی ابرهه و فیل چه معنی دارد؟

سنگ در دست ابابیل چه معنی دارد؟

شهر من لانه‌ی گنجشک و پرستویت کو؟

باغ انجیر و درخت به و آلویت کو؟

چه کسی گفته به تو، روی تو را خواهد کند؟

خواب دیده‌ست که گیسوی تو را خواهد کند

چه کسی آمده فانوس تو را بردارد؟

چنگ انداخته طاووس تو را بردارد

گوشه چشمی به درختان بلندت نکنند

گرگ‌ها شب طمع حبه‌ی قندت نکنند

[صفحه ۳۵۵]

شهر اسپند شده‌ست و همه شب می‌سوزد

گر گرفته‌ست، سراسیمه ز شب می‌سوزد

پلک بر هم نزنی شهر ابابیلی من
پری سوخته در خاطره‌ی نیلی من
چنگ انداخته ابلیس که مویت بکند
شهر خوشبختی من آه! چه شد قانایت
نکند حبس بماند نفسی در نایت
در کمین‌اند ز هر پنجره ای شمعون‌ها
مرگ افتاده به جان همه‌ی زیتون‌ها
نگذاری که چراغت به غنیمت ببرند
غنچه‌ی کوچک باغت به غنیمت ببرند
اسب تو، زین تو، آیین تو را می‌خواهند
کوه تو، جنگل و والتین تو را می‌خواهند
شهر اسپند شده‌ست و همه شب می‌سوزد
گر گرفته‌ست، سراسیمه ز شب می‌سوزد
خواب دیدند که من لهجه‌ی گرمی دارم
لحظه‌ای دست ز دامان تو بر می‌دارم
پرچم سبز تو را پیرهنم خواهم کرد

[صفحه ۳۵۶]

برسد لحظه‌ی مرگم، کفنم خواهم کرد
زیر آوار «جنین» بود، صدایت آمد
چه بلایی به سر آسیه‌هایت آمد
پلک بر هم نزنی شهر ابابیلی من
پری سوخته در خاطره‌ی نیلی من!
شهر زیر سم اسبان یهودا هرگز
پاره‌ای از تن صبرا و شتیلا هرگز
باغ زیتون من این دامن ابریشمی‌ام
هرگز آغشته به پوتین یهودا هرگز!
نیل اگر نیل و زمین عرصه‌ی فرعون دگر
کودک آسیه‌ها طعمه‌ی دریا هرگز -
نشود... چشم از این خاک نخواهم برداشت
شده ویران بشوم لحظه‌ای از جا هرگز -
برنخیزم که شده صبح و خبر از شب نیست

پای شیطان نرسد، مسجدالاقصی هرگز

وقت تنگ است بینداز عصا را موسی

که تو را وادی ایمن شده دریا موسی

سامری خواب بدی دیده برایت هر چند

اندکی مانده به دروازه‌ی فردا موسی

[صفحه ۳۵۷]

خبر تازه که شهر از نفس افتاد، ولی

نشود گوش به فرمان یهودا موسی

خبری جز خبر زنده به گوری در شهر؟

یا به آتش زدن مسجدالاقصی موسی؟

مرگ هر گوشه کمین کرده و شب نامیراست

شهر ویرانه... بینداز عصا را موسی!

[صفحه ۳۵۸]

من آخرین

سلیمانی، پیمان - کرمانشاه

من آخرین سنگ فلسطینم

آتش گرفته روح غمگینم

جز درد چیزی را نمی‌فهمم

جز مرگ چیزی را نمی‌بینم

کی قسمت من سنگ بودن بود؟!

شاید کسی کرده‌ست نفرینم

نفرین به تقدیر سیاه من

تا این چنینم، سرد و سنگینم

این روزها بسیار بی‌تابم

این روزها بسیار غمگینم

جز مرگ - این آرامش مطلق -

چیزی نخواهم داد تسکینم

[صفحه ۳۵۹]

اما نه وقتی ظلم می‌بارد
هرگز مخواه آرام بنشینم
من سنگ خواهم ماند بی‌تردید!
تنها برای حفظ آیینم
پرتاب کن من را همین حالا
من آخرین سنگ فلسطینم!

[صفحه ۳۶۰]

نوزادان کفن پوش

سیار، محمدعلی - تهران
بمب‌های هدایت شونده
اشتباه نمی‌کنند
تانک‌های مرکاوا
اشتباه نمی‌کنند
و آقای حقوق بشر
روسفید خواهد ماند
در لبنان
هیچ یک از اهداف غیر نظامی آسیب ندیده است
اینجا نوزادان
کفن‌پوش به دنیا می‌آیند
و جهاد
بر زنان و کودکان واجب است!

[صفحه ۳۶۱]

اینجا
نخل‌ها و خیابان‌ها
عضو حزب‌الله‌اند
اینجا

روشنایی شهرها

عضو حزب‌الله است

در سرزمین سیب‌های سرخ

و پرتقال‌های خونین

شاخه‌های زیتون

متنفرند از صلح

این تابستان خواهد گذشت

و بلافصل

بهاری در خواهد رسید

این تابستان خواهد گذشت

و روسیاهی

برای بشکه‌های چاق نفت خواهد ماند

[صفحه ۳۶۲]

به جای لبخند

طراوت‌پور، قادر - کهکیلویه و بویراحمد

باز هم چشم‌های تو را خون... برادر!

دست‌های تو در دست زیتون برادر!

خانه‌ات را به روی تو آوار کردند

فوج خفاش‌های شبیخون برادر!

دشت از تشنگی تو سیراب، اما

شهر از رد پای تو گلگون برادر!

عشق در دست‌های تو جاری... بهاری...

مرگ از سرزمین تو بیرون برادر!

خیلی از داغ‌های مرا تازه کردی

خیلی از چشم‌های تو ممنون برادر!

قدس، محراب پیغمبران بزرگ است

قل اعوذ برب ال دل خون برادر!

[صفحه ۳۶۳]

تو شهید شدی

طلعت، وحید - میاندوآب

برای رزمندگان شهادت‌طلب لبنان و فلسطین

اسمت را برای اولین بار

در «الجزیره» شنیدم

وقتی که برای آخرین بار شهادت خواستی

روز بعد تیتر تمان روزنامه‌های عرب بودی

بهترین عکست را «الزمان» چاپ کرد

عکس سه روز قبل از شهادتت!

- من عربی نمی‌دانم -

اما از کلمه «انتحار»

فهمیدم که چشم‌هایت را کرکس‌ها برده‌اند

درست زمانی که دلت از خشم منفجر شد

دو روز بعد گوینده‌ی «شرق الاوسط»

از تو حرف می‌زد

[صفحه ۳۶۴]

و در حرف‌هایش «تحلیل» می‌شدی

هیچ کسی تشخیص‌ات نداد

درکت نکرد

به جز مادرت

که عاشقانه دوستت داشت

و قبل از اینکه برایت گریه کند

لبخند زده بود

هیچ کشور مسلمانی به خانواده‌ات تسلیت نگفت

تو شهید شدی

و جنازه‌ات هیچ‌گاه تشییع نشد

مادرها به کودکانشان گفته بودند

تو پرواز کردی

پرنده شدی!

فقط کودکان آواره باورت کردند

اما من برایت گریستم

درست زمانی که مجری بی. بی. سی

در مقابل اسم تو

از کلمه‌ی «هلاکت»

استفاده کرد

درست زمانی که وصیت‌نامه‌ات را

«اطلاعات» چاپ کرد

[صفحه ۳۶۵]

قانا

عبادی، احمدرضا ذ قم

آه! ای درخت زخمی زیتون بلند شو

زخمی‌ترین تیشه‌ی صهیون بلند شو

ای نخل‌های دجله برای تو بی‌قرار

ای اشک‌های سرخ تو کارون، بلند شو

ای دیر پای سبز همیشه در اهتزاز

ای بی‌شکیب بوی تو جیحون بلند شو

بی‌تو بهار نقش زمستان دیگری‌ست

ای حال باغ بی تو دگرگون بلند شو

با «غزه» از دوباره شکفتن سخن بگو

از سرخ سرخ بستر پر خون بلند شو

«قانا» به کوه قامت تو تکیه داده است

ای شانه‌هایت تکیه‌ی گردون بلند شو

[صفحه ۳۶۶]

یک تیشه گر زدند تو صد ریشه تازه کن

آه ای درخت زخمی زیتون بلند شو!

[صفحه ۳۶۷]

قدس

عجمی، رستم – دانشجوی تاجیکستانی مقیم ایران

شهاب سنگ‌ها

پرتاب سنگ‌اند

به سوی ستاره‌های شکسته‌ی صهیون

ستاره نیستند!

از جنس عنکبوت‌اند، این ستاره‌های شکسته

که تاری از جنس شب می‌تنند

و فکر غارت گل‌ها را

و فکر مرگ شهاب‌ها را

در سر می‌پرورند

ستاره نیستند!

شکفته‌های صهیون

از جنس چشم‌ههای خفاش‌اند

[صفحه ۳۶۸]

از جنس نشانه‌های شیطان

دوباره شب رسیدو شهاب سنگ‌ها

تمام خویش را پرتاب می کنند

به سمت ستاره‌هایی شش پر

که پرند از چشم خفاش و عنکبوت

[صفحه ۳۶۹]

قطعنامه

عظیمی مهر، اصغر – کرمانشاه

جهان دوباره چه خوابی برای ما دیده‌ست

تدارک چه عذابی برای ما دیده‌ست

کدام نقشه‌ی راه است، اینکه بیراه است

به چاله کاش بمانیم، بعد از این چاه است

بر آن شدند که دیوار حائلی بکشند
میان جنگ و جنون، حد فاصلی بکشند
ستاره‌ای به زمین خورد و بعد آتش شد
و رفته رفته سری سر به زیر، سرکش شد
کجا ستاره‌ی شش پر نشان داوود است!
که این نواده‌ی ناسور نار نمرود است
سراب می‌شود این بار سومنات شما
خیال باطل از نیل تا فرات شما

[صفحه ۳۷۰]

درست نیست که یک نادرست بگردد
جهان به حالت روز نخست برگردد
جهان نمی‌ماند این چنین به کام شما
کجای نقشه‌ی جغرافیاست، نام شما!
اگرچه عاد، فساد و ثمود قوم بدی‌ست
کسی نگفته که قوم یهود قوم بدی‌ست
نه حرف اورشلیم و نه بحث کنعان است
تمام مشکل از هیکل سلیمان است
دوباره یوسف مانده‌ست و نابرادرها
حدیث پشت بدون پناه و خنجرها
همیشه در صف این قوم اختلافی هست
دو بار غیبت موسی؛ دلیل کافی هست
هنوز ناشده مومن، به فکر کافری‌اند!
یهودی‌اند اگر پیروان سامری‌اند
که جمله مسحور سحر عقل پالایش
و سجده کرده به گوساله‌ی مطللایش
ردای موسی کم‌کم کت پلنگی شد
عصا - نه مار - که این مرتبه تفنگی شد
فرات و نیل گوارای کامتان نشود
جواز مسجدالاقصی به نامتان نشود
اگر که نقشه‌ی این راه ابتکار شماست

[صفحه ۳۷۱]

چه سرنوشت مخوفی در انتظار شماست!
کرامت ید بیضا که ارث موسی نیست
کلید مسجداقصی که ارث موسی نیست
دوباره می‌شود آوار سومنات شما
کویر می‌شود از نیل تا فرات شما
تمام مردم دنیا اگر سکوت کنند
و تار ساز مرا تار عنکبوت کنند
- فقط صدا می‌ماند - سکوت بی‌معناست
قیام می‌کنم، اینجا قنوت بی‌معناست
برای خاطر «نفی سبیل» می‌میریم
نفر نفر، نه که ما ایل ایل می‌میریم
نمی‌نشینم آرام تا که جنگی هست
سلاح اگر که نداریم، قلوه سنگی هست
هر آنچه اندک، انبوه می‌شود روزی
و قلوه قلوه، سپس کوه می‌شود روزی
کدام کوه؟ همان رشته کوه «جولان» است
عقاب مرده و این عید لاشخوران است
آهای! با توام ای لاشخور! پرنده‌ی زشت
عقاب مرده به است از کلاغ زنده‌ی زشت
هنوز زنده‌ام و جای کرکس اینجا نیست!
مگر نشانی بیت‌المقدس اینجا نیست؟

[صفحه ۳۷۲]

به چشم هر که در اوج است، صخره یک ذره‌ست
همیشه بین دو کوه آستان یک دره‌ست
چگونه کوه به دامان دره می‌افتد؟
- اگر نه یکباره - ذره ذره می‌افتد!
و کوه‌ها که بمیرند، دره بی‌معناست
درخت خشک به قاموس اره بی‌معناست
درخت خشک فقط هیزمی‌ست استاده

برای قطع شدن، خرد گشتن آماده

و ما شبیه به کاجیم، دائما سرسبز

شبیه زیتون – مادام تا مکرر – سبز

نمی‌شویم ابدا خشک تا هوایی هست

به قریه‌ای – که نداریم – کدخدایی هست

همه سوار بر اسبند و سهم ما زین است

و جنگ؛ زندگی مردم فلسطین است

نمی‌نشینیم از پای تا که جنگی هست

اگر سلاح نداریم قلوه سنگی هست

کدام سنگ؟ همان سنگ آسمان در مشت!

کدام دست؟ همان وسعت جهان در مشت

کدام مشت؟ همان قلوه سنگ‌ها در دست

شکسته‌ایم به آن سنگ، خصم را سر، دست

قیامتی است در مسجدالاقصی

[صفحه ۳۷۳]

که شسته است ز فرزند خویش، مادر، دست

چنانچه از ساره دست شست، ابراهیم

چنانچه از اسماعیلی شست هاجر، دست

چگونه مردم دیگر بلاد برخیزند

نشسته مردم این شهر دست چون بر دست

چه کرده‌اید هلا! نابرادران عرب!

که خائنی نبرد در خطوط خاور، دست

دراز بوده مداوم به سمت ناکس‌ها

چنین اگر شده از پا درازتر هر دست

کشیده‌اید از این معرکه مکرر، دست

برای اینکه بیاویزمش به دامانی

نمانده است برایم دریغ، دیگر دست

منم همان که جهانی برادرم خواندند

ولی دریغ نمی‌گیردم برادر، دست

شبیه آنکه ندارد به صحن برزخ، پا

و یا کسی که ندارد به دشت محشر، دست

شبیه آنکه مسیرش شود، مسخر پا

شبیه آنکه نباشد ورا مسخر دست

شما شبیه به جادوگران فرعونید

که نیم شعبده بازید و مابقی تردست

[صفحه ۳۷۴]

هزار پرده پس از پرده دیده‌ام، ای قوم!

گلایه‌های من این قدر اگر که بی‌پرده‌ست

ادای دین به آن کودکی فلسطینی‌ست

گلایه‌ای که شنیدید او که آخر دست -

بدون آنکه بداند که مرگ؛ یعنی چه؟

به خاك افتاد و قلوه سنگ او در دست...

همان که جان داده پیش پایش عزرائیل

و جبرائیل برایش کجا آورده‌ست

همان که جان داده پیش چشم‌های جهان

و برده‌اند تن‌اش را فرشته‌ها بر دست

به یمن مسح شهیدان مسجدالاقصی‌ست

اگر شده‌ست چنین روشن و معطر دست

فقط صدا می‌ماند - سکوت بی‌معناست -

قیام می‌کنم اینجا قنوت بی‌معناست

نمی‌نشینم، از پای تا که جنگی هست

اگر سلاح نداریم، قلوه سنگی هست

به قدس می‌رسم آخر... ادامه‌ام این است

- همیشه «قدس لنا»، قطعنامه‌ام این است!

[صفحه ۳۷۵]

روز هفتم

قاسمی، مهدی - کنگاور

دف می‌زند

مدیترانه

با پیراهن مواجش

کوفه خونسرد است

وسیب‌های لبنان

فقط آدم را وسوسه نمی‌کند!

هوی شیطان را برداشته

می‌خواهد دست ببرد

در نقشه‌ای که نمی‌داند

سرزمین زیتونش

تنها یک جهت جغرافیایی دارد

باد هم از هر طرف که بیاید

[صفحه ۳۷۶]

پرچم‌های زرد

تنها به همان جهت موج می‌زنند

کوفه خاموش است

مدیترانه

ترانه می‌خواند:

جنوب جای جنون گاوهای سامری نیست

دیوانگی‌تان را تا «آرماگدون» نگه دارید

شکست دلیل محکمی می‌خواهد

و زیتون بیدی نیست

که بر سر این شاخ‌ها بچرند

به باد کله‌ی صهیون

زیتون، ریشه در سنگ دارد

سنگ سبزی‌ست

در دست کودکان قانا

که پیش از میلاد

تمرین شهادت می‌کنند

در زیر آوار سنگریزه

زندگی می‌کنند

در سنگر

جنگ می‌کنند

[صفحه ۳۷۷]

با سنگ
در برابر سلاح‌های سنگین
هفت سنگ بازی می‌کنند
با ستاره‌ی شش گوش داوود
و می‌دانند
در ابتدایی که فقط کلمه بود
در ابتدای روز هفتم
خداوند
سنگ را آفرید
تا فرزندان آدم
سربلند بمانند.
کوفه هنوز خونگرم است
مدیترانه
با پیراهن آبی‌اش
عربی می‌رقصد!

[صفحه ۳۷۸]

تنها تو مانده‌ای نصرالله

قزوه، علی‌رضا - تهران
شرم الشیخ کوفه است و
جنوب، نینوا!
دارد جنوب شبیه کربلا می‌شود
مدیترانه، فرات است
فرات، عبای توست!
برای همه زخمی
برای این همه بی‌کفن
تنها ردای مهربان تو مانده است!
وگرنه این سران

دشداشه‌هاشان را
پرچم صلح کردند و فروختند
شاید اگر نبود نفت، می‌جنگیدند!
دیروز، ذوالفقار را

[صفحه ۳۷۹]

با قطعنامه
تاخت زدند
امروز منتظرند
که از قطعنامه
زمین و نان،
فرشته و غلمان ببارد!
بارید!
و قطعنامه همین بمبی‌ست
که دارد می‌بارد
جنوب غرق خون است و
غزه آهوی زخمی
تو تنها مانده‌ای نصرالله!
در خیبری به نام جنوب
و هواپیماها دارند خندق می‌کنند و
کودکان زخمی تشنه‌اند
تو رفته‌ای از شریعه آب بیاوری
در برابر چشم این همه ماهواره‌ی جاسوسی
اوضاع روزگار بد نیست
از سران عرب

[صفحه ۳۸۰]

یکی با شمشیری از طلا بر کمر
دارد ریشش را خضاب می‌کند و
یکی
همیشه در مواقع حساس

به سجده می‌رود

شیخ فلان

تا دشداشه را عوض می‌کند

شیخ الرشید تا سان ببیند از برابر عکسش

شاه کوچک تا برگردد از تعطیلات امریکایی

دیر خواهد شد

نماد ارتش عربی

پلیس مصر است

که همچنان حمله می‌کند به الازهر!

جان بولتون دارد پارس می‌کند در سازمان ملل

تنها تو مانده‌ای نصرالله

پس شمشیر را پس بگیر و

اسب را پس بگیر و

شریعه را پس بگیر و

غیرت عربی را پس بگیر

که پادشاهان عرب

شیهه‌ی اسبان مرده‌اند!

[صفحه ۳۸۱]

عشق و زیتون

قلی‌پور، روح‌اله - بابل

در زیر باران نجوا، مردی خودش را رها کرد

دفترچه‌ی کهنه‌اش را بر زخم‌ها جابه‌جا کرد

تنهاتر از روح یک سنگ، بر جاده‌ای مانده دلتنگ

یک لحظه در خویش گم شد، یک لحظه خود را صدا کرد

یک لحظه در خویش؟ آری، بعدش دگر گم شد و رفت

با این جنونی که او داشت، از عشق آتش به پا کرد

آمیزه‌ی آتش و خون، تلفیقی از عشق و زیتون

با اینکه فهمیده بودند، او غیر از این ادعا کرد

پیوسته در راه رفتن، رفتن به سمت شکفتن

چشمان خود را به راهی در بی‌نهایت رها کرد

[صفحه ۳۸۲]

فریاد زندانی است

قهرمانی، علی - اسلامشهر

به مردم مظلوم فلسطین

سنگ است دل در سینه‌ها، فریاد زندانی است

در کنج پستوها دلی آزاد زندانی است

اندوه ویران بودن و احساس دلتنگی

انگار پشت چشم‌هایی شاد زندانی است

زنجیرها دور و برم، آینده‌ام تاریک

افسوس شوق زیستن در یاد زندانی است

احساس خود را رو کن ای همزاد فروردین

در سینه‌هامان سبزی خرداد زندانی است

پرواز کن ای عشق تا آن سوی آزادی

اینجا مترسک در هجوم باد زندانی است

وقتی تو باشی، تا عدالت هست، ما هستیم

وقتی نباشی، مشت‌ها در باد زندانی است

[صفحه ۳۸۳]

پرنده

کاعباسی، آزاد - موسیان

به بغض کبوتر سرخ فلسطین

- و خواند قصه‌ی خود را به ذهن زیتون‌ها

پرنده‌ای که به آتش کشید دنیا را

به روی نقشه‌ی جغرافیا نشست و نوشت

منم شکسته‌ترین بغض سرزمین خدا

منم که آمده‌ام از عمیق لکنت زخم

در آستانه‌ی لبخند روشن فردا

هزار سال، هزاران تبر بدون خلیل

غبار خورده‌ی بت‌ها شدند در اینجا
هزار سال دلم را شکسته می‌خوانم
به بی‌تفاوتی چشم نابرادرها
- خلاصه آمد و از زخم‌ها عیادت کرد

[صفحه ۳۸۴]

و رفت تا بکشد طرح آخرین‌اش را
به روی نقشه نشست و دلش قلم مو شد
شروع کرد به ترسیم طرحی از دریا
شروع کرد به ترسیم آنچه در سر داشت
کشید پنجره‌ای رو به مسجد الاقصی
قلم گرفت، نه سنگی شکفت در دستش
نوشت نام خودش را «محمد الدورا»
دو سطر مانده به پرواز، قد کشید سنگ
و گفت «اشهد ان لا اله الا الله»
خبرگزاری «رویترز» تیتر زد آن روز
«پرنده‌ای که به آتش کشید دنیا را»

[صفحه ۳۸۵]

آخرین فرودگاه جهان

کاکایی، عبدالجبار - تهران
برای زینب بتونی که جسدش آویزان بود از پنجره‌ی آپارتمانی در بمباران صورا!
چهار دیوار اتاقم را به سمت خودم می‌کشم
لوستر را می‌گیرم و سقف را پایین می‌آورم تا روی سرم
مچاله می‌شوم در یک مکعب کوچک به اضلاع تنم
اما هنوز روبه‌رویم تصویر توست
در شبکه‌ی العربیه
الجزیره
و المنار
زینب بتونی

با آبشار گیسوان آویخته

چون رودابه‌ای شهید

بر درگاه آپارتمانی در صور

برمی‌خیزم

[صفحه ۳۸۶]

چمدانم را برمی‌دارم

تا از آخرین فرودگاه جهان پرواز کنم

تنها از آخرین فرودگاه جهان

پرواز می‌کنم

[صفحه ۳۸۷]

من

کیانی، فرهاد - ایذه

تقدیم به سنگ‌هایی که پرنده‌اند و جز آزادی به منقار ندارند

نه هوای دگر شدن دارم

نه اردی‌بهشت به ارمغانم می‌آورم

زمان زیادی از من نمی‌گذرد

دشت‌ها آلوده‌ی علف‌اند

و سنگ‌ها

از دامنه سرشارند

سوگ سرودی بودم

که رنج مویه‌های مادر بزرگم را

از لابه‌لای سنگ قبرها آواز می‌شدم

[صفحه ۳۸۸]

بی‌آنکه

عطش سال‌های تابستان

از اندوهم بکاهد

من

ادامه‌ی اتفاق‌های این جهانی‌ام

که قبرستانمان

چه سال پر بارانی

چه طغیان باشکوهی

چه سیل بی‌برکتی

خانه نداریم و آسمانمان همچنان آبی‌ست

نه هوای دگر شدن دارم

نه اردی‌بهشت به ارمغانم می‌آورد

[صفحه ۳۸۹]

سنگ، پرنده‌ای‌ست

کیانی، وحید - ایذه، خوزستان

به مردمان همیشه‌ی اندوه

طرح ۱

هر سنگ پرنده‌ای‌ست

جز بوسه به منقار ندارد

وقتی به سمت آزادی

پرتاب می‌شود!

طرح ۲

خورشید

آن قدر به قدم‌هایت خیره می‌شود

تا جهان

در مهی ابدی گم شود

[صفحه ۳۹۰]

طرح ۳

هر سنگی را که برداری

تکه‌ای از نام شکسته‌ی من گریه می‌کند

پنج‌شنبه‌ها

نامم بر سنگ منتظر است

[صفحه ۳۹۱]

بوی خاک و خون مدیترانه‌ای

محمدپور، اسماعیل - آستانه اشرفیه

هوای دهکده غروب

غروب دهکده خون

بوی خاک و خون مدیترانه‌ای

پیچیده در این علفزار

زار می‌چرند

گله‌ها بی چون و چرا

حالا خاورمیانه چراگاهی‌ست سبز

و رایس سرش را از آخر بلند کرد

حسنک کجایی؟

حسنک با گلوله

حسنک با برگ‌های زیتون می‌آید

[صفحه ۳۹۲]

اما «ملک بی‌خیال»

همچنان می‌گوید نفت در برابر عزا

بی‌خیال قطعنامه‌های شورای امنیت

بی‌خیال این همه خون

که از چاه‌های قانا

بازارهای آمریکا را سیاه کرده است

امروز هر بشکه نفت وست تگزاس

تنها چند سنت هم که بالا بیاید

شاهزادگان عرب به حرمسراهای خود

رونق می‌دهند

و به عبای «نصرالله» وصله‌های ناجور می‌چسبانند

حسنک کجایی؟

«حسنک قرمطی است، وی را بر دار باید کرد!»

هوای دهکده غروب

غروب دهکده خون

خون دارد سر بالا می‌رود

[صفحه ۳۹۳]

و «مرکل» ابوعطا می‌خواند

چقدر دهکده تاریک است، نصرالله

و تو در هجوم این همه شب

چگونه خواب‌های «اولمرت» را نشانه می‌روی؟

تو در هجوم این همه شب

چگونه برگ‌های زیتون را

از گلوله جدا می‌کنی

اذان بگو، نصرالله

و مقتل بخوان برای علفزارها

بوی خاک و خون مدیترانه‌ای

پیچید در این علفزار

«بوش» ماغ می‌کشد

حسنک کجایی؟

حسنک رفته است بر شهیدان نماز بگذارد

و سران عرب

چشم‌هاشان را بر فریادهای او بستند

«پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند.»

حالا بیهقی آماده است که روایت را شروع کند

نگاه کن!

کوفی عنان به احترام کشته‌های اسرائیلی

[صفحه ۳۹۴]

چند قرن سکوت می‌کند

و «رایس» سرش را در آخور فرو می‌برد

حسنک کجایی؟

دارد پیش نویس قطعنامه آماده می‌شود

در تمام بندها

حسنک را بر دار باید کرد!

[صفحه ۳۹۵]

قهر حیدر کرار

مودب، علی‌محمد - تهران

کیست این صاعقه‌ی رشیدی؟

که چون ذوالفقار علی ایستاده

بر فراز دریاهای مشوش نفت

و کوه‌های خام چربی

و در شب‌های مضطرب تل آویو و حیفا

می‌سوزاند دماغ موشک‌های ضد موشک آمریکایی را

کیست این نخل افراشته

در مزرعه کدوهای ژنتیک؟

این نخل خشمگین

در وسط این رقاصخانه که

جزیره‌ی مصنوعی می‌سازند در دریایش

[صفحه ۳۹۶]

برای همخوابگی «مایکل جکسون» و؛ شازده کوچولو»ها

در چراگاه این همه میش، کیست این شیر ژیان؟

میان این همه نی، چه غریب افتاده این شمشیر!

کیست این پرچم فتح

در چرخاچرخ این همه دشداشه؟

در محاصره‌ی این همه امیر مخنث

کیست این سردار تنها؟

جنوب تشنه بود و سیب تشنه

مدیترانه تشنه بود وبیروت تشنه

خداوند به ما و قاتلان «حسین» فرصتی دوباره داد

دست‌های بریده‌ی عباس را از شریعه گرفت

و بر شانه‌های تو به یاری ما فرستاد

تو را «نصرالله» می‌نامیم

و پس از نام تو ایمان داریم به «فتحی قریب»

ایمان داریم به قلب تو

که عبای جدت را بر دوش می‌اندازی

و فریاد می‌زنی «الله اکبر!»

با میراثی از مهربانی «فاطمه» و قهر «حیدر کرار»

خداوند به ما فرصتی دوباره داد

تا در جنوب زنده شویم

[صفحه ۳۹۷]

در سیب‌هایی که سرخ‌رو می‌شوند

هنگامی که «سیا» شرق را رنگ می‌کند

و سارس، عروس فروش‌های چینی را زرد

ما در جنوب زنده شده‌ایم

زیرا تو در جنوب زنده‌ای

و خون همه‌ی شهیدان تاریخ

در رگ‌های تو با خون «حسین» می‌آمیزد

ما در جنوب زنده شده‌ایم

و فریاد می‌زنیم «زنده بار نصرالله»

هنگامی که فیفا به مشکل همزمانی جام جهانی نوزدهم

با جنگ جهانی سوم می‌اندیشد

و آمریکا آماده‌ی برگزاری چهار جنگ جهانی در هر سال است

«زنده باد نصرالله»

که فریاد می‌زند تا مدیترانه تکانی به خود بدهد

حلقه‌های رقص عربی را رها کند

با خاک پای شهیدان تیمم کند

و نمازش را بخواند

آن گاه قربه الی الله، ناوهای اسرائیلی را فرو برد

«زنده باد نصرالله»

که فریاد می‌زند «الله اکبر»

[صفحه ۳۹۸]

تا کودکان ما توفان را یاد بگیرند
و تلویزیون‌های ما پخش مستقیم شوت شدن کره زمین را
«زنده باد نصرالله»
که در «المنار» اذان می گوید
برای ملتی که نماز را نشسته می‌خواند
در رکوع راه می‌رود
و در سجده می‌خوابد
فریاد بزن آقا!
و بگو که تنها نیروی «حافظ صلح» قوت قلب ماست
و زور بازوان ما
فریاد بزن و بگو که فریاد، نفس ماست
و ضربان قلب ما
و بگو که کودکانمان
تنها در محدوده‌ی فریادهایمان می‌توانند بازی کنند
و تنها در محدوده‌ی فریادهایمان می‌توانند آسوده بخوابند
فریاد بزن آقا
هر چند نفست را دود قهوه‌خانه‌های اعراب می‌سوزاند
و دلت را آمد و شد هواپیماهای تشریفات

[صفحه ۳۹۹]

میان واشنگتن
و حرمسراهای خاورمیانه‌ای کاندولیزارایس
تو را به جنازه‌ی سوخته فرزندت در تلویزیون اسرائیل قسم
فریاد بزن آقا!
که عنقریب از صندوق‌های باطل شده‌ی انتخابات
در الجزایر و ترکیه
در عراق و افغانستان...
حق بیرون خواهد آمد
بیرون خواهد آمد، میلیون‌ها مشت باطل نشده

و فریاد خواهد زد:

«نصر من الله و فتح القریب»

[صفحه ۴۰۰]

دروغی که باور نمی‌کنیم

مهدی‌نژاد، امید - تهران

بارش باران اسیدی

متوقف شد

پرنده‌ها

بال‌های آلوده‌شان را

در باد تکاندند

آفتاب

تن گردآلودش را

از زیر دست و پا بیرون کشید

و باغ‌های زیتون را

روشن کرد

مردی سیاهپوش

با عصای موسی در دست

[صفحه ۴۰۱]

و عمامه‌ی محمد در سر

مرزهای تازه را معین می‌کند:

آسمان و درختان

برای کبوترها

جنازها و تانک‌های سوخته

برای کلاغ‌ها

رودخانه‌ها

برای ماهی‌های آزاد

که شنا کنند تا اقیانوس

بتلاق و مگس‌های سرگردان

برای قورباغه‌ها تا از گرسنگی نمیرند
صلح
قصه‌ای کودکانه است
که تنها قلب‌های یخزده
و جگرهای فاسد شده را
مجاب می کند
صلح
دامی‌ست
که شغال‌های زخمی
پهن می کنند

[صفحه ۴۰۲]

برای مرغ‌های چاق و
کبک‌های کودن
ما
خنجرهایمان را از خون پاک می کنیم
ودوباره در جیب می گذاریم
گرد باروت را
از تفنگ‌هایمان می گیریم
فشنگ‌های تازه را
در خشاب می‌چینیم
پناهگاه‌هایی می‌سازیم
از بتون مسلح
و چترهایمان را مجهز می کنیم
برای باران‌های اسیدی
در زمستان بعدی
آن سو
تابوت‌ها را شماره می کنند
لاشه‌های ناوها را
از دریا بیرون می کشند
و سبیل ژنرال‌های شکست خورده را

[صفحه ۴۰۳]

دود می‌دهند
و این سو
بوتیک‌های سلسبیل
کرکره‌هایشان را می‌کشند پایین
تا جنس‌های تازه را
بچینند توی ویترین
صرافی های چهارراه استانبول
نرخ طلا را
بالا و پایین می‌کنند
و نمایندگان کوکاکولا و نستله
قراردادهای صادراتشان را
یک سال دیگر
تمدید می‌کنند
هیچ کس نباید
بی شلوار جین و آگهی‌های بازرگانی
بی نوشابه و نسکافه
بی آروغ و شب بیداری
شب و روز بگذراند
صلح
رویایی‌ست که تعبیر نمی‌شود

[صفحه ۴۰۴]

ما
چای دم می‌کنیم
در کتری‌های مسی
و صبحانه را در سنگر می‌خوریم
از سفره‌های نان و پنیر و گردو
با سری دزدیده
در پناه کیسه‌های شن
و به نجوا

سرودهای حماسی می‌خوانیم

صلح

دروغی‌ست

که باور نمی‌کنیم!

[صفحه ۴۰۵]

سنگ‌های پرنده

مهرابی، عالیه - یزد

و قادر

دیگر دوست نخواهد داشت

موشک‌های اسباب بازی‌اش را

موشک چیز بدی است!

موشک مثل یک موش بزرگ

پای پدرش را خورد

و نفس‌های مادرش را

و کور کرد

چشم عروسک‌هایی را که...

او دیگر

از تانک‌های کوچکش خوشش نمی‌آید!

تانک‌هایی که یک روز

[صفحه ۴۰۶]

رفتند روی سربازهای کوچکش

و خانه‌ی قشنگ آرزوهایش

این روزها

اسباب بازی قادر

تیر و کمان کوچکی است که:

سنگ‌ها

پرنده می‌شوند

ابابیل‌هایی که

تاریخ را به عقب بر می‌گردانند

درست روی سر ابرهه!

اسراییل

غباری بیش نیست

زمین باید

لباسش را بتکاند...

[صفحه ۴۰۷]

تماشا

نجاتی، پروانه - شیراز

به سید حسن نصرالله

دنیا نشسته است تماشا کند تو را

یا نه، که چشم بندد و حاشا کند تو را

مثل طنین سربی یک تیغ انتقام

در تنگنای حادثه پیدا کند تو را

نبض صدای تو عطش سرخ شیعه است

بغضی که سر کشیده شکوفا کند تو را

چون موج بی‌قرار که بر صخره می‌زند

زیباترین پدیده‌ی دریا کند تو را

تو از تبار کرب و بلایی، امیر عشق

می‌خواهم از خدا که شکیبا کند تو را

خشمی مقدسی که در این قرن التهاب

دنیا نشسته است که حاشا کند تو را!

[صفحه ۴۰۸]

سنگ‌ها و دست‌ها

نیکو، طیبه - شیراز

شریف!

وقتی سنگ‌ها دست‌هات را پیدا نکردند

بلند شو!

تکه تکه‌های تنم را بردار

پرتاب کن

ذره ذره‌های گم شده‌ام را

تا تاول‌های اطراف لب‌هام به شکل فریاد درآیند

تا تنم زیتون‌زارهای سالیان دور بگیرد

شریف!

تانک‌ها که از کنار شقیقه‌ام می‌گذشتند

از لابه‌لای انگشت‌هام

عجیب بوی شقایق له شده می‌آمد

پرت پوتین‌ها که می‌شدم

یادت می‌آید

بر بلندترین درخت زیتون

آشیانه‌مان را!

من هنوز هم لالایی می‌خوانم

تخم‌های شکسته را

جوجه‌هایی که

بلندای پروازشان

فراتر از خاک ما نرفت

شریف!

به گرگ و میش چشم‌هام نگاه کن

فلسطین هم – درست مثل من –

زنی است

با پاهای خون‌آلود

هزاران بار هم که بر خاک بیفتد

دوباره برمی‌خیزد

سنگریزه‌ها را از دامنم بردار!

[صفحه ۴۱۰]

آرزیلار

ولی‌پور، معصومه – میانه

تقدیم به مجاهدان فلسطین و لبنان عزیز؛ به امید پیروزی

من هامی آرزیلایاردیم

دوداغین گولمه یه گلسین

هامی گون آرزیلایاردیم

کی گؤرم داش نئجه آتدین

نئجه دوردین و دایاندین...

... یازیلان گون،

دوداغون گولمه‌یه گلدی

داشی گؤردیم نئجه آتدین!

سن دایاندین

یارانلادین

سن دایاندین

حایف!...

[صفحه ۴۱۱]

دین‌سیزلر الینده

چابالاندین، چابالاندین،

قانا باتدین!

[صفحه ۴۱۲]

ترنم شرقی

هاشمی، سیدولی - ساری

شریقی‌ترین ترنم

شاخه‌هایت را خواهد شست

تا غم زرد شدن گلبرگ‌هایت را

فراموش کنی

اگرچه

تندباد وحشت

شاخه‌های تو را شکست

اما،

شرقی‌ترین ترنم

می‌آید تا

نخل‌های سرزمین‌ات

سایه‌های خود را

[صفحه ۴۱۳]

روی شاخه‌های زیتون و سیب سرخ

بگستراند

او می‌آید،

تا گنجشکان الخلیل،

قناری‌های شبعا،

اقاقی‌های جولان

نی‌زار هورالعظیم

و دخترکان مزار شریف

از چکامه‌ی لبخندش

ابر سیاه انتظار را

بر بال سرخ باد

به فراموشی بسپارند

[صفحه ۴۱۴]

نوبتی باشد اگر...

هدایتی، حسین - قم

سنگ بردار و بزن این شب آویزان را

تا که بر هم بزنی خواب خوش شیطان را

سنگ «قانون» دهان کوب زمین است، بزن!

آه! موسیقی خشم تو همین است، بزن

زندگی زیر لگدهای هیولا سخت است

رقص شیطان وسط مسجدالاقصی سخت است

باز کن دفتر این پنجره‌ی نارس را

خط بزن فصل کبوتر کشی کرکس را

چیست در کار هیولا؟ - قطرات خونت -
طعم والتینت یا شاخه‌ی والزیتونت
باز هم صاعقه افتاده به گیسوهایت
تیرباران شده آواز پرستوهایت

[صفحه ۴۱۵]

ناگهان راه بر این نغمه‌ی جاری بستند
ناگهان پنجره‌ای را که نداری بستند
پنجه انداخته این بار هیولا در تو
تا که خاموش شود لیله‌الاسری در تو
وای گر نور تو بر روزنه‌ی شب نزند
این تبر نیست اگر بر تنه‌ی شب نزند
یا که خالی کند از دغدغه‌ی رگهایش را
این تبر نیست اگر پس بکشد پایش را
شب در انداخته با پنچه‌ی گرگت ای شهر!
شانه خالی نکن از بار بزرگت ای شهر!
معجزات تو همین بود، رهایت کردند
باز در آتش نمرود رهایت کردند
شب مضاعف شد و فانوس حیاتت می‌سوخت
زیر شلاق، ستون فقراتت می‌سوخت
چند وقت است که ویران شده‌ای اما من
طعمه‌ی گردنه‌گیران شده‌ای اما من...
پای این قبله که در آتش و دود افتاده‌ست
چند وقت است که شیطان به سجود افتاده‌ست
آب در کاسه‌ی خشم است که خون خواهد شد
چشم اگر باز کنی «کن فیکون» خواهد شد
با فقط آه تو افلاک تکان خواهد خورد

[صفحه ۴۱۶]

کوه در حافظه‌ی خاک، تکان خواهد شد
نفس ویران شده در حنجره‌ی من ای قدس!

اولین خانه‌ی بی‌پنجره‌ی من ای قدس!
شب آواره از آغوش تو بالا نرود
خون پاک تو به حلقوم یهودا نرود
قوم نمرود در این مصر که غوغا نکنند
استخوان‌های تو را طعمه‌ی سگ‌ها نکنند
چنگ در گیسوی افروخته‌ی باد بزن!
درد آوارگی‌ات را همه جا داد بزن
کوچه‌هایت اگراز ابرهه و نیل پر است
آسمانت ولی از خشم ابابیل پر است
شهر من! سنگ تو خاصیت باران دارد
سنگ، خون جگر توست که جریان دارد
آخرین بار که گیسوی تو پرپر می‌شد
سنگ در مشت تو ای شهر کبوتر می‌شد
تیغ در دست خطرناک‌ترین دژخیم است
نوبتی باشد اگر، نوبت ابراهیم است

پاورقی

[۱] فرزندشهید جهانگیر روا بروجنی.

[۲] چهارده ساله.

[۳] آتشفشان.

[۴] سمیتک الجنوب... - نزار قبانی.

[۵] هنه‌نا (آلبالوی کوهی) بوته‌ای استوار و مورد احترام چوپانان که اغلب تنها و در نقاط صعب‌العبور بخشی از البرز می‌روید.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم
جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)
با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند
بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹
بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن

خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق

روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۵۳-۶۰۹به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج – به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».